

پسا باختری

سالار عزیز پور

ویرہگی ما

نام کتاب: پسا باختری

نویسنده: سالار عزیز پور

خصوصیت نشر: طبع نخست، کتاب انترنتی

تابستان ۱۳۹۰ خورشیدی

با همکاری بنیاد شامامہ، ہالند

www.shahmama.com



دبیاچه یی بر متن «پسا باختری»

محمد شاه فرهود

پسا باختری، عنوان شبکه ای از نوشته ها و دیدگاه هاست. این مجموعه، نیت و معنایی را در خود پنهان کرده است که هر نقاد و هر خواننده ای متکی به ذوق خویش، تأویلی را آذین بند مناقشه و گفتار می سازد. اصطلاح پساباختری ما را به این صورت بندی فرامیخواند:

پیشا باختری یعنی دوره شعر عروضی و چهارپاره (دهه سی خورشیدی)

باختری یعنی دوره عروض شکسته و سپید، دوره نیم قرنه (از دهه چهل تا دهه نود هجری)

پساباختری یعنی دوره معاصر و امروزی

پساباختری، رشته ای از بینش هاست. یک نگره تازه در اجرای ادبی است، چیدمان متفاوت ها، تلفیق سدهای گوناگون... تشریح معضله از طریق برسمیت شناختن دیگران. این مقاله ها در کلیت خود، با تمام پراگندگی، بیانگر حرف واحد و سخن یکپارچه است. تلفیق مقالات نشان می دهد که برای نقد و بینش ادبی و تاریخ ادبیات معاصر افغانستان، شعر باختری شعرالگو است، شعر نماینده است، نماینده یک نسل و نماینده یک دوران شعری. پساباختری از این بابت می تواند دوره ای را با دوره دیگر گره بزند. پیشا باختری، باختری و پساباختری صدای دوره های شعر و آگاهی ادبی خطه ماست.

مان اغلب برین است که شعر باختری یکی از مطرح ترین و حرفوی ترین متن های شعر مدرن است. باختری نام و شاخصه ای است که دوره شعر و فرم شعر را طی پنجاه سال پسین مشخص می سازد.

شعر غیر عروضی

شعری در حال ساختار و تلفیق اوزان

شعر با ساختار عروض شکسته و سپید

شعربا اجرائیت زبانی / اوج آهنگ و زبان

اختری تنها خود نیست بل دیگران نیز هست. هویت نیم قرنه، نیم قرنی که مدرنیت شعر بشکل گسترده تر و مسلکی تر رقم خورده است. شعر در دهه سی هجری بطریق چهارپاره سرایی (آغاز گسست از شعر مروج عروضی) و بعدا نیمایی از دیگران آغاز شد تا اینکه در دهه چهل در قریحه باختری و ... به شعر مسلکی و نماینده تبدیل شد. پس باختری از چندین سو می تواند معرف چندین سخن باشد.

تثبیت شدن دوره شعر مدرن

شعر متأخر/ معاصر

نیاز به تجدید دگر

درک گسست

شعر پس باختری

دغدغه عزیزپور شاید این باشد که در قرن بیست و یک، شعر، نظریه شعر و نقد شعر... به گسست های دوجوانی ضرورت دارد که سرانجام راه خود را بطرز دگر باز کردنی است...

دنیایی که افق انتظار و پهنای نوشتارش بسوی یکدست شدن پیش تازانده می شود، عزیزپور در فکر قطعه کردن متن افتاده است!... پاره-متن ها و پاره-نوشته ها را کنار هم گرد می آوری... ، با کنار هم نشاندن توته های نوشتاری به گلاژ نوشتاری دست یازیده است. من و تو و هرکسی، هرچی مینویسیم در واقع تکرار نوشته های قبل از خود هستیم، ما افکار و محتوا را آگاهانه یا غیر آگاهانه، با نقل قول علنی و پنهان از مراکز بیشمار فرهنگی اقتباس میکنیم. از اینروست که هر متنی یک نوع بینا متن و تکرار مکالمه ها و گفتار هاست. فروپاشی احکام و حضور تابناک معانی، همان شگردی است که متن را از استبداد و سلطه و قطعیت بسوی تقلیل و تلفیق رها میسازد. در متن پاشانی که عزیزپور بنام پسا باختری تهیه کرده است، خواسته است بگوید که این هم یک نوع نوشتار است، نوشتاری از جنس کنارهم نشینی. جاننشینی بسوی سلطه آفرینی و قطعیت میروود و اما همنشینی جا را برای رها شدن و جذب بنمایه های متفاوت مهیا میسازد. متن زمانی به آزادی می رسد که زمینه فرسایش نیت مؤلف و تولد تأویل های خواننده را فراهم سازد. کلاژ و تلفیقی که بنام پس از باختری شکل گرفته است می تواند به حیث نمونه ای از یک متن موزائیک و رها شده از چنگ مؤلف به خوانش درآید. کنار هم نشاندن پاره-متن ها در کلیت خود نوعی از تولید یک متن جدید است که بوسیله خواننده متون انجام یافته است. مقالاتی که با صدا های متفاوت در زمانهای متفاوت بروی کاغذ آمده اند، اینک در زمان دگر با شگرد دگر بار دگر بروی کاغذ (شیشه دیجیتالی) می آیند.

روشنفکر و منتقد افغان یعنی سقراط، و سقراط "کسی که نمی نویسد" عزیز پور می خواهد سوژه دکارتی را برهم بزند و بگوید که من "می نویسم" نوشتن همان فضایی است که در فرهنگ روشنفکرانه و ادبی

مان تیره و تار مانده است. کسی که در قرن بیست و یکم می نویسد، نمی تواند نیندیشد و نپرسد، و این اندیشیدن و پرسیدن را هم بالای خود و هم در مورد دیگران بکار نبرد. نوشتار "شعر پس از باختری" برای من به نوشتار رضا براهنی شباهت دارد که در خطاب به پروانه ها اصطلاح "پسا نیمایی" را بر خویشتن خویش بکار بست، و این عبارت "پساباختری از سوی عزیزپور اشاره به همین گسست هاست. چرا پس از باختری؟ مگر نسل ما ادامه دوره استاد باختری نیست؟ عزیزپور مینویسد تا بگوید که من شاعر و نویسنده ی هستم که دوره باختری (آگاهی و ادبیات) را جذب میکنم و بسوی شگرد ها و آگاهی های بعد از باختری نیز هستم. کجای عملیه نوشتن (شعر و نثر) سالار به تمایز و تفاوت توقف کرده است؟ گمان دارم که سالار در فضای پساها و فضا های تازه قلم میکوبد و باور ندارد که هنوز این فضا را پست مدرن بنامیم. در حالی که پیش از ژان فرانسوا لیوتار این چارلز جنکس بود که مرگ معماری مدرن را در آثار سال های ۱۹۷۵ و ۱۹۷۷ اعلام کرد و اصطلاح پست مدرن را برای معماری جدید بکار برد و بدنبال آن در سال ۱۹۸۶ اصطلاح پست مدرنیزم را جدی تر مطرح کرد همانگونه که اصطلاح مدرنیزم با همان عظمت و قاطعیت وجود داشت... پس از جنکس، فلاسفه پاریس بیشترینه به فضای پسامدرن گرایش یافتند تا چسپاندن یک ایزم بر آن یعنی پست مدرنیزم... عزیزپور نیز علاقه دارد در فضای پسا مدرن بنویسد، فضایی که ساختارش شکسته است، ساختی که عناصرش را تلفیق و تنوع تشکیل میدهد. تلفیقی که از مراکز بشمار فرهنگی اقتباس شده باشد. خوانشی که از متن درین فضا صورت می پذیرد، جدا از قرائت های چوکاتی و پیشین است. معرفت شناسی و هستی شناسی درین روش و نگرش، گریزنده و پاشان است، زنجیره دال-مدلول (سوسوری) جایش را به حرکت و جهش دال های سرگردان رها می سازد. رابطه سوژه/ابژه به فضای ویرانسر انتقال میابد، فضایی که کارکرد زبان در آن "نتیجه تفاوت ها" نیست بل نتیجه "تفاوت ها" است یعنی تفاوت و تعویق معنایی. در فضای مدرن (شعر مدرن، رمان مدرن، نقد مدرن...) معنا، حقیقت، تعهد، زیبایی... در مرکزیت متنی، قبلاً موجود است یعنی ارجاعی است بسوی عقل مؤلف و خطبه اثر، در حالی که به نگره پسا مدرنی ها (منجمله سالار عزیزپور که نمیدانم خود را پسامدرن میدانند یا هنوز هم از این اصطلاح میگریزد و می گوید که هنوز مدرن نشده ام چه رسد به پست مدرن) مسأله معنا، زیبایی، حقیقت با مرگ مؤلف درمغز خواننده تولید می شوند.

پس از بخش نخست

نخست این گفتمان را با دیدگاه دیگران می آغاریم

اخوان ثالث تأثیر ژرفی بالای یک عده از شاعران ما به خصوص واصف باختری داشته است... می توانیم شعر معروف کتیبه رابه عنوان مثال، نمونه بیاوریم که چه گونه، شعری «در آن بیشه نیلی پار و پیر» با شعر «کتیبه» هم خوانی دارد. همان طوری که متوجه می شویم... تنها به این تفاوت که صور خیال در کتیبه فقط در یکی دو جا توانسته است خودش را نشان بدهد، مانند «و شب شط جلیلی بود در مهتاب» در حالی که شعر «در آن بیشه نیلی پار و پیر» «مالامال از تصویر های گزین است که به حق نشان می دهد واصف

باختری در فاخرساختن بیشتر شیوه اخوانی و گیرایی آن سهم بارزی داشته است
برگرفته از کتاب «چند مقاله» صفحه ی هشتاد و دو. بشیر سخاورد

به برداشتِ محمد کاظم کاظمی،

واصف باختری بیشتر یک شاعر حرفه ای شعر نیمایی است، به دومی، یکی این که بهترین شعر هایش
را در این قالب سروده و دیگر این که در میان شاعران ما بیش از همه، بر ریزه کاری های فنی این قالب
وقوف دارد

واصف باختری در شعر امروز دری در پله های بلند توانمندی قرار دارد. البته سروده های او ممیزات اسلوبی
خاصی دارد. و دنیایی که از عظمت و علو بیان و تصویر سازی های و یژه، زبان و تعبیر های به خصوص
در آن دیده می شود شعر او توأم با نوعی پیچیده گی است و مضامین عمیق زندگی واجتماعی را به
طرز و دیده یی ویژه بیان می کند که می توان در آن نوعی مقاومت را نیز به جستجو گرفت ورد پای
تعبیر های فلسفه گرایانه را پیدا کرد. .

ادبیات معاصر افغانستان، ص، نود و سه. نوشته ی دوکتور عبدالقیوم قویم

از شعرایی که نخست در سرایش شعر مقاومت در خشیدند، می توان از واصل باختری، حیدر لهیب،
لطیف ناظمی، پرنادری و قهار عاصی نام برد، به ویژه از واصل باختری، زیرا وی از جمله نخستین شعرایی
است که پیشنهاد های نیمه و اخوان را درباره ی وزن، درست و دقیق به کار بست. صفحه ۵۸۲/دانشنامه ی
ادب فارسی/حسن انوشه

واصف باختری از برجسته ترین چهره های ادبیات معاصر افغانستان است. آگاهی کامل از وزن های شعر
کلاسیک، بدعت های عروضی نیمه و شناختی ژرف از فضای اجتماعی و تاریخ میهنش، همراه با بر خور داری
از تکنیکی قوی که قالب های شعری کلاسیک و امروزش را هم سنگ می سازد، بیانگر جایگاه والای وی
در ادبیات امروز افغانستان است. گرچه ویرا متأثر از شاعرانی مانند: نادر نادرپور، مهدی اخوان ثالث و فروغ
فرخزاد می دانند، مسلم است که سروده هایش روایت، زبان و سبکی مشخص دارد و مهر و نشان ویژه ی خود
را دارد و هر گز در آستانه تقلید متوقف نشده است. خود واصل در این باره می گوید: «من این را برای خود
یک خلی می دانم که در مرحله از زندگی شاعرانه ام تحت تاثیر اخوان باشم. حتا به این می بام. اخوان
شاعر بزرگی است، اما وقتی سر تاثیر پذیری صحبت می شود. باید مظاهر آن به صورت مشخص، چون

نقد ادبی مشخص است، نشان داده شود. «وی از نخستین شاعرانی افغانستان است که به شعر نیمایی و سپید رو آورد و به سبب آشنایی با زبان های انکلیسی و عربی، به آگاهی جامعه ی ادبی کشورش با ترجمه ی سروده های دیگر شاعران جهان مدد رساند. صفحه ی ۱۰۷۳. دانشنامه ادب فارسی

ادبیات معاصر ما در درازنای قرن بیستم شکل گرفته است و آزمون های گونا گونی را از سر گذرانده است. با محمود طرزی، لودین، و داوی به پیشواز فکر تازه ی روشنگری رفته است، با بسمل، خسته، و بیتاب اندیشه های تازه را در قالب های کهن عرصه کرده است؛ با سرور جويا، غبار، شعاع و بلخی به زندان رفته است؛ و با آزاد مردان بسیاری بر چوبه ی دار بوسه زده است. کسانی هم بوده اند که از تالار های دربار سر برآورده اند، و دیدگرانی چون خلیلی که هجرت کرده و به کاروان ادبیات مقاومت در برابر استعمار پیوسته اند. و در فرجام با واصف باختری، دین خود را در برابر شعر و ادبیات نوین از یاد نبرده است.

هنگامیکه شعروادبیات امروز مطرح می شود، رسالتی که بردوش نویسنده و شاعر سنگینی میکند، ازهمه بیشترمساله

بی میگردد که بایست برآن اندیشید و آنرا بصورت تاریخی، مقایسی و تشریحی مطرح کرد. درغیرآن، بسیاریاتفاق افتاده است که "بی شعوری" را "شعور" نام نهند و "بی مسوولیتی" را "مسوولیت" عنوان کنند. بزرگواران و نسل گمراه

هنگامیکه "کاجستان شعروشعور و واصف باختری" نوشته استاد لطیف ناظمی را خواندم، بیشتر از هر چیز مرا؛ نه خود این بزرگواران! بل نسلی که آنها؛ به گمراهی شان پرداخته اند، وا داشت که به تحلیل گذرا از آن نوشته پردازم و سفسطه یی را که دراین نوشته موجود است؛ برملا کنم.

سفسطه در برابر فلسفه

سفسطه اینست که اندیشه را از زنده گی جدا کنیم و شعر را از سر نوشت مردم سوا.

استاد محترم لطیف ناظمی خواسته اند با این نوشته شان نوعی از "بی اندیشه گی" را اندیشه نام نهند، خفت و خواری را آزاده گی، گمراهی نسل امروز را گشاینده گی "راز بودن" بخوانند!

مشکل سردمداران ادبیات (کودتا) اینست که هیچگاه با اندیشه؛ صمیمیت نداشته، هیچگاه اندیشه را یاد نداشته اند، آنها مردمانی بوده اند که "گندم" را نشان میدادند اما "جو" را می فروختند.

مشکل اساسی همین است که نویسنده مقاله وموضوع مقاله هردو، برخلاف آنچه تاریخ می طلبد؛ قدم برداشته اند، آنها هیچگاه به تاریخ؛ به اندیشه و به مردم اعتقاد نداشته اند، به این جهت تصور میکنند که کسی اگر نام مردم را گرفت؛ مردم گراست و اگر از جامعه یاد کرد جامعه شناس است!

اندیشه ودانش آقای باختری که به عنوان بررسی موضوع و محتوای شعر و امود شده است، طوریکه آقای ناظمی تشریح نموده است یک سلسله شعارهای تقلیدی است که هیچگاه با گوشت و پوست و خون شاعرعجین نگردیده است، بلکه صرف درسطح کلمات باقی مانده و تنی چند را که هیچگاه موقع فکرکردن نیافته اند متقاعد ساخته اند که همانند آنها فکرکنند.

آرمان گرای، آزادی خواهی و اعتراض و پرخاش

برخلاف آنچه آقای ناظمی گفته اند آقای باختری هیچگاه آرمانگرایی، آزادی خواهی و اعتراض و پرخاش نداشته اند، زیرا آرمانگرایی چیزی نیست که صرف درشعرانعکاس پیدا کند، بلکه حتماً درزنده گی نیز تجلی میکند و انسان را و میدارد تا قدمی درراه آرمان خود بگذارد، آنچه واصف باختری داشته است؟ چه بوده؟ درکدام بخش زنده گی شعوری وی انعکاس پیدا کرده است؟ آزادی خواهی یعنی چه؟ آیا درکدام عمل ادبی شان تجلی کرده است؟ اعتراض و پرخاش کدام بوده است؟ آیا اتحادیه نویسنده گان جای اعتراض و پرخاش به کسی می مانده است؟ آیا برای آزادی خواهی محلی بوده است؟

درباره نومی، تنهایی و غربت و حسرت گذشته چی میتوان گفت؟ و اصف باختری شاعرنومید است اما نه نومی فلسفی که او را بیشتر به حرکت و دارد بلکه نومی است که نمی خواهد مردم با داشت امید به فردا به حرکت وادار شوند؟ " تنهایی " را نیز آقای باختری هیچگاه تجربه نکرده اند که به انعکاس فلسفی یا هنری آن بپردازند؟ زیرا از پگاه تا بیگاه دراتحادیه نویسنده گان به سر بردن و با چهره هایی چون (نایی) و (پدرام) قافله سالاران به گفته باختری شعر نیمایی درافغانستان به سرکردن واز آنها چهره های ادبی ساختن با تنهایی ازگونه (کافکا) یا آنچه (سارتر) و (کامو) یا شاعران و بزرگان عرفان واندیشه همانند غزالی و مولینا و عین القضا همدانی و شیخ الاشراق داشته اند و آنرا در آثار خود انعکاس داده اند و شعروادب را عمق بخشیده اند؛ فرق بسیار است. غربت به مفهومی که مثلاً در اشعار عرفانی کلاسیک ما انعکاس دارد و در آثار چون مثنوی منعکس است و یا هم در شعرحافظ انعکاس دارد:

دو تنها و دوسرگردان، دو بی کس دد و دامت کمین از پیش و از پس

درشعرباختری وجود ندارد، صرف زبانش است که برای کسی که طبعی زبان را یاد گرفته یا به اساس تفکر، غریب می نماید زیرا باختری از روی کلمه و تعریفات می نویسد نه از روی تفکر بالای زنده گی و گزینش کلمه و کمک گرفتن از تعریفات. برگرفته از مقاله ی گل احمد یما زیر عنوان: نسل امروز و ریشه ی سر در گمی در ادبیات، کابل پرس

ادبیات سیاست زده از «رسالت» و مسو ولیت بسیار حرف می زند، ولی به عمق این مقوله توجه ندارد. تماس با این مقولات کاری یک دست و یک رویه نیست تا نقشه ی راه نشانی منزل آخر را به خواننده ی تنگ حوصله نشان بدهد و مشکل او را بگشاید. ادبیات و به ویژه شعر، در طلب محال و به همین سبب در کامیابی های بزرگ خود ناکام و در کمال خود ناکمال است. خیال حوصله ی بحر می پزد هیهات/چه هاست در سر این قطره ی محال اندیش

در این گفتمان سخن از درستی و نادرستی نیست. سخن از کژی و راستی نیست. سخن از باز تاب تکثر نگاه ها ست تکثر داوری هاست. بر پایی پلی ست میان این نگاه ها، داوری ها، نقد ها، ونظرها به باوری سمیع حامد: استاد باختری یگانه اندیشوری است که بر یافت ها و بافت های زبان وادبیات ما محیط ومسلط بود ودرک درستی را از قلب و قالب شعر نو معرفی کرد. ص ۹۳. کتاب، ادبیات معاصرری. نوشته ی دوکتور قیوم قویم

بزرگداشت واصف باختری در سویدن

لطیف ناظمی و واصف باختری

کلوب قلم افغانان مقیم استکهولم روز چهارم جون سال روان، بزمی را برای نکوداشت از کارنامه واصف باختری، سخنور نام بُردار، مترجم شعر و پژوهشگر چیره دست، به راه انداخته بود.

در این محفل جمعی از خامه زنان و اصحاب سخن و فرهنگ و خوانندگان و خواهندگان شعر واصف باختری، در آن گرد آمده بودند. جز استکهولم نشینان، جمعی از دیگر شهرهای سویدن نیز حضور داشتند و تئ چند هم از کشورهای آلمان، بریتانیا، دنمارک و ناروی آمده بودند.

پرده تالار که یک سو رفت تصویر واصف باختری بر دیوار نمودار گشت و آنگاه صدای ضبط شده گرداننده برنامه در تالار پیچید که زندگینامه وی را در زمینه تصویرهای شاعر، ورق گردانی می کرد.

نخست داکتر اکرم عثمان داستان نویس و پژوهشگر نام آشنا به نمایندگی از کلوب قلم حاضران را خوشامد گفت و سپس سخنانی کوتاه در باب شعر و شخصیت واصف بر زبان راند و آنگاه شعر «و آفتاب می میرد» شاعر را دکلمه کرد.

نخستین سخنران بزم، صاحب این قلم بود که گردانندگان با عنایت فروان، فرصت بیشتری در اختیار وی گذاشته بودند تا مجال بیشتری به باز شناسی جایگاه شعر واصف داشته باشد.

نگارنده دوران شاعری واصف باختری را به سه دوره متمایز بخشندی کرد:

۱. دوران تغزلسرایی و طبیعت گرایی

این دوران از سال ۱۳۴۰ خورشیدی با غزل «سایه» آغاز می یابد و تا نیمه دهه پنجاه ادامه دارد. در این برهه زمانی، شاعر در چکامه سرایی شیفته پیروان مکتب خراسانی و در غزل از رهسپاران مکتب عراقی است ولی بیشتر گوشه چشمی به حافظ دارد. او از معاصران به رهی معیری، نوروزی و امیری فیروز کوهی مهر می ورزد تا جایی که او را شاهنشاه شعر فارسی آن سالها می شمارد:

پرسیدم از خرد که درین خشک سال شعر

شهر سخن چه گونه بدین فرهی بود
گفتا خبر نه ای که مر آن را شهنشهی است
وین طرفه بین که نام شهنشه رهی بود

ارادت شاعر به حافظ تا سالهای پسین هم همواره برجاست تا جایی که خود را شاگرد وی می شمارد:

شاگرد حافظیم و لیکن به رغم وی
هرگز نمی کشیم ازین ورطه رخت خویش

۲. دوران آرمان گرایی

تغییرات اجتماعی و سیاسی در کشور واصف را در راه دیگری می کشاند - وجود احزاب سیاسی، تظاهرات خیابانی، آزادی بیان و گونه گون تحولات دیگر - شاعر را به کوچه سرخ سیاست می برد و آنگاه فریاد بر می دارد که:

ای پتکهها، ای داسها، گیرید ازین کناسها
زین خیره دل خناسها، داد دل اهل خرد

شعرهای «حماسه شعله»، «اشک برزگر»، «عبور از برزخ» و «گامهای سبز اساطیری» را در همان سالها می آفریند. آفریده های سالهای نخست وی شعار گونه اند و صریح و برهنه ولی پس از دهه پنجاه شعرهایش جامه شعر را بر تن می کنند و از گوهر شعری لبالب می گردند.

۳. دوران عرفان گرایی، عشق و آزادی

شاعر در این دوران پشت به بت های سرخ می کند و فریاد برمی دارد

تا که رخ بر تافتیم از درگه بتهای سرخ
مرغ جان درآشیان سبز عرفان یافتیم

او در اندیشه مولانا پژوهش می کند، در باب شیخ اشراق می نویسد و گزارش عقل سرخ را تهیه می کند. در شعر نیز با آزاد

اندیشی فروان اندیشه و تفکر را با زیبایی در هم می آمیزد که تا هم اکنون این روش ادامه دارد.

نگارنده در خصوص بوطیقای شعر وی گفت و از ساختار و بافت درونی شعرش نمونه ها آورد.

او از بسامد بالای رنگ سبز و سرخ در شعرش یاد کرد که با بهره گیری از این رنگها در ترکیب های خویش، توانسته است حس آمیزی های دلنشین بسازد. از هنجاری گریزی و آشنایی زدایی، از باستان گرایی؛ اسطوره گرایی و شیوه واژه گزینی شعرش یاد کرد و از اهمیت ابهام ذاتی و عرضی گفت که این دومین گاهی حجاب تعقید را بر رخسار شعرش می اندازد.

در پایان سخن از توانایی شاعر در ترجمه شعر گفت و با ذکر این «بیان نامه وارثان زمین» بیان داشت که این (آیرونی) با زبان تلخ و گزنده اش و با زیبایی های ساختاریش در تاریخ ادبیات ما و در حوزه ادبیات طنز ما بی نظیر است.

دومین سخنران دکتر مجاور احمد زیار زبان‌شناس و ادبیات شناس نام آور بود که شرح گسترده یی در باب زبان، پیوند زبان و اندیشه و ویژگی زایشی زبان بیان داشت و آنگاه به واکاوی شعر باختری از دیدگاه زبان شناسی و پژوهش های زبان شناختی پرداخت. او شعر باختری را سرشار از ترکیب‌دانت و گفت: «باختری از مسجد و مدرسه گرفته تا دانشگاه به کمیت و کیفیت زبان مادری خویش پرداخته است.» دکتر زیار به واژه گزینی در شعر باختری پرداخت و از کاربرد چهار گونه واژه در شعرش یادآوری کرد. واژه های گویشی، واژه های باستانی، وام واژه ها، و واژه های باز ساخته. او سپس به ویژگی های دستوری شعر باختری پرداخت و از ویژگی ساختار جمله در شعر و صفت سخن زد. پژوهش دکتر زیار به گونه علمی تهیه شده بود و با آن که پژوهش ممتنع و مفصلی بود؛ او فزازهایی از آن را فشرده و به گونه شفاهی عرضه داشت.

جلیل شبگیر پولادیان شاعر و پژوهشگر نستوه به اسطوره های شعر باختری پرداخت. او نوشته مشبوعی تهیه دیده بود که به گونه گسترده در جست و جوی اسطوره های سامی و فارسی در شعر باختری برآمده بود. باختری از شیوه های گوناگون صور خیال بیشترین از تشبیه های بلیغ بهره برده است؛ افزون بر آنان کاربرد استعاره، نماد، حس آمیزی هنجارگریزی، باستان گرایی و اسطوره گرایی در شعرش پر شمار است. پولادیان از بیشترین دفترهای شعر وی نمونه هایی برداشته بود تا نقش اسطوره را در شعر باختری برجسته سازد.

به دنبال پولادیان نوبت به حمزه واعظی رسید. او جامعه شناسی است ورزیده و آگاه که نخست بحث جامعه شناسی ادبیات را پیش کشید و پس از آن شعر باختری را در بوته جامعه شناسی ادبیات انداخت و دید گاه هایش را بیان داشت.

دکتر حمیرا نکهت که تن بیماراش را تا استکھولم کشیده بود، نثری زیبا نوشته بود که در آغاز نثر لطیف

و عاطفی نگاشته بود که چگونه با باختری آشنا شده است. آنگاه به برخی از شگردهای ساختاری و زیباشناختی شعرش اشاره کرد. او باختری را صاحب سبک خواند و چنین برخواند:

«استاد باختری شاعر صاحب سبک است. او در شعر نه تنها در شعر کلاسیک که در تمامی انواعی که به کار گرفته است، مهر خود را می زند. ترجمه های استاد نیز شعرند؛ در ترجمه او از شعریتشان کاسته نمی شود و در زبان دیگری نیز حایز هویت شعری می شوند؛ در عین حالی که برای ترجمه ها قالب های شعر فارسی را بر می گزیند به محتوای اثر وفادار می ماند و آن را به زیبایی به زبان خویش می کوچاند. مثل شعر واژه ها خوابتان خوش باد از رزینو پد رو سو و شعر پرسش برشت»

او دو دفتر تازه چاپ شده شعرش را نیز با خود آورده بود که به دوستان و یاران خویش پیوسته هدیه می داد.

دستگیر نایل شاعر و ناقد کوشا، در نبشته کوتاه و سودمندش جلوه های بدیعی را در آفریده های باختری باز شناساند و فرازهایی از شعرباختری را باز خواند.

بخش دوم به شعر خوانی اختصاص داده شده بود که شریف سعیدی، حمیرا نکهت، هادی میران، شهباز ایرج، شبگیر پولادیان، جبار توکل، فضل الله زرکوب و فرید ارونند شعرهای خویش را برخواندند.

بخش سوم را به خوانش پیامها و نهاده بود که برخی از آنها خوانده شد و شماری از پیامها و برخی از نبشته های رسیده، ناخوانده ماند.

در پایان بزم واصل باختری در صحبت کوتاهش از یکایک کسانی که در برگزاری این نیکو داشت، قلمی و قدمی زده بودند، سپاسگزاری کرد و از این که در یکی از پیامها پیشنهاد گردیده بود که او را شاعر ملی کشور اعلام بدانند با رنجش خاطر و فروتنانه گفت که او هرگز سزاوار چنین لقبی نیست و از گردانندگان خواست که هنگام چاپ این بخش را از پیام بردارند.

گرداندگی برنامه به دوش رحیم غفوری دبیر صفحه اینترنتی "فردا" بود که با آرامشی آمیخته با طنز خوش آیندی، بزم را تا پایان گویندگی می کرد هر از گاه لبخندی بر لب می کاشت.

درنگی و گپی:

۱. آن گونه که گفته آمد از کار فرهنگی واصل باختری پنجاه سال می گذرد؛ چه او به گونه جدی کار شاعری را از سال ۱۳۴۰ خورشیدی آغازیده است و اینک که در سال ۱۳۹۰ قرار داریم. پنجاه سال تمام از کارنامه فرهنگی او می گذرد و سزا بود که مناسبت این بزرگداشت را «پنجاه سال کار فرهنگی واصل باختری» اعلام می کردند یا این که چند ماه دیگر انتظار می بردند و دست به تبجیل هفتادسالگی استاد

می زدند.

۲. شایسته بود که پیشا پیش، موضوعات گوناگون را در باب آفریده های واصف باختری بر می گزیدند و انتشار می دادند تا خوانندگان آنچه را که می پسندیدند و در حوزه کارشان بود به آن بپردازند. چون باختری مردی است چند بعدی، یعنی شاعر، مترجم شعر و پژوهشگر و ای کاش چند عنوان را بر می گزیدند تا هرکسی مایل بود در یکی از این زمینه ها می پرداخت.

۳. پیام ها را بایست باز می نگرستند چرا که بسا از پیامها طولانی تر از جستار ها بود و طرفه این که گاهی خواننده پیامی به باز خوانی پیام انجمن خویش بسنده نمی کرد و خود به سخنرانی غرایبی نیز می پرداخت.

۴. این روزها در هر گردهمایی بخشی را هم نذر بازخوانی شعر می کنند که گاهی با روحیه بزم مناسبتی ندارد و در این شب نیز چنین بود و جز شعری که در وصفی از اوصاف واصف بود و شعر دیگری که به واصف پیشکش شده بود خوانش شعرهای دیگر؛ بی مناسبت می نمود. سزا بود که شعرهای واصف را با صدای خودش می شنیدیم و یا دیگران سروده هایش را باز خوانی می کردند.

۵. هیچ یک از آثار باختری را برای فروش نگذاشته بودند؛ نه دفترهای شعرش را، نه کتابهای پژوهشی وی را و نه هم کلیاتش را که در سال ۱۳۸۸ انتشار یافته است که بسا کسان از آن آگهی نداشتند. این کوتاهی هرگز به گردانندگان محفل برمی گردد که حقا در سامان دهی این بزم، به جان کوشیده بودند.

لطیف ناظمی

ویراستار: شکرالله شیون

یادداشتی بر "خطابه" ی واصف باختری

خطابه ی شاعر؛ خطبه نیست. خطابه ی شاعر از جنس خطبه های نیست که دلنکان بارگاه زوروزر و تزویر؛ هرازگاهی برای خواباندن خلاق می دمند.

خطابه ی شاعر؛ تازیانه ی بیداری است؛ صوراسرافیل است.

خطابه ی شاعر فریاد روح دردمندی است که به سراغ شعور و شرف ما برآمده است.

شاعر خطابه پیش از آن که لاشه ی گندیده ی مارا پیش روی ما بگذارد و مارا به ما نشان دهد؛ از حسرت خود سخن می گوید و ازرنج آگاهی می نالد:

"های مردم! کاش امشب مست می بودم
بی خبازهرچه بود وهست می بودم..."

ولی؛ مستی سهم شاعر نیست. سهم شاعر نرج آگاهی و درد حس کردن است. آن که مستی پیشه کند و تن
به تخدیر بسپارد؛ شاعر نیست.

شاعر "خطابه" چنان هست و چنین نی.

اگر او مستی را برمیگزید؛ در حسرت مستی نمی سرود. او بیدار تر از همه هشیاران است.

او چیزهای را دیده که "بی کم و بی کاست" می گوید.

او از ناکجا آباد نمی گوید؛ از شهری سخن میراند که روزگاری در آن؛ عطشناکان تاریخ یکسره" و امدار جوش
نوشانوش بی فرجام" شاعر بوده اند.

اینجا "من" شاعر "ما" ی همه ی ما است؛ مایی که تهی شده از حقیقت خویشتیم و لب ها مان را باتارهای
عنکبوتی دروغ دوخته اند.

مایی که ماه نخب فرهنگ مان تنها در خاطره ها می درخشد و پالهنگ تاریخ مان را به پاردم ستوران گره
زده اند.

شاعر- که خسته و آزرده؛ از گردنه های تاریخ فرود آمده است - چشمی به امروز دارد و چشمی به فردا.

او می بیند که وارثان آتش خاکستر می خورند و پاسداران چشمه های زلال در لجنزارها گم و گور شده اند.

او می بیند که خفاشان شب "بر رخساره ی خورشید پنجه می کشند"؛ و هیولای ظلمتی را می بیند که از
دل کشتزارهای کوکنار بیرون می جهد تا چراغ سرخ هفت هزارساله ی ما را خاموش کند.

شاعر به ما نهیب می زند تا دست روی دست نگذاریم و ننشینیم. یا به فرمان بیگانه در کنار رود های
خروشان تشنه گی پیشه کنیم یا بر "جگر گاه دشمن دشنه شویم."

خطابه ی شاعر؛ سرود گمگشتگی های تاریخی ما و عقده های گره خورده در رگ های ناخود آگاه ما است.
این نهیب تلخ و تکان دهنده باید ما را از جا برکند و بجناند؛ مایی که به قول اخوان ثالث:

" فاتحان گوژ پشت و پیر را مانیم

بر به کشتی های موج بادبان برکف

دل به دریا برده های فرهی، دردشت ایام تهی، بسته

تیغ هامان زنگ خورده، کهنه و خسته

گوش ها مان جاودان خاموش

تیرهامان بال بشکسته..."

۲۶ فبروری- ۲۰۱۱ تورنتو

ربانی بغلانی

باختری، شاعری لبریز از آگاهی و تخیل

واصف باختری را در نخستین روزهای پس از آزادی از زندانِ خلقی‌ها دیدم. با نامش آشنا بودم و می دانستم مردی ست لبریز از

آگاهی‌های پیشینه و تأریخی. از ادبیاتِ پارسی و جهان هرچه پرسی پاسخ می‌دهد. بعدها با هم‌شهری عیار و آزاده ام روانشاد استاد قاسم خان در شب‌نشینی‌ها و نشست‌های ویژه با استاد و صاف باختری از نزدیک آشنا شدم و با بنیادگذاری انجمن دوستدارانِ مولانا جلال الدین بلخی باهم همکار شدیم.

دانش گسترده و ژرفِ استاد و صاف باختری در زمینه فلسفه شرق و نگاهِ موزاییک و همه‌گیرش در رابطه به ادبیاتِ قدیم و جدید پارسی رشک‌آور است. او تک تکِ آدم‌های نامورِ یک سده اخیر را با نام و نشان می‌شناسد.

آن‌گاهی که و صاف باختری در یک نشستِ ویژه با فرهنگیانِ شهر کابل که در آن دو هنرپیشه تاجک هم حضور داشتند، سخن از تاریخ می‌راند، همه را به اندیشه وامی‌داشت. او از تاریخِ نانوشتن‌ی سخن به زبان آورد که می‌توانست به نگارش آید و گوشه‌های تاریکِ تاریخِ پر از جعلِ ما را روشنایی بخشد.

فلم‌بردار تاجکی همه گفتار را که بخشی از آن به آن سوی رودخانه هم نگاهی داشت با کمره سینمایی گرفت. دریغا استاد و صاف باختری وقتی دانست که همه گفتارش در نوارِ سینمایی گرفته شده‌است، از فلم‌بردارِ تاجک خواست تا همه سخنانِ برداشته شده را پاک کند.

پس از بلند شدنِ صداهای نو پارسی از سوی صدرالدین عینی و نیمایوشیچ، و صاف باختری را می‌توان ستاره درخشانِ شعر مدرنِ پارسی افغانستان دانست. مرگِ نابه‌هنگامِ حیدر لهیب، حضورِ جرقه‌وارِ محمود فارانی و گرایشِ کهن‌سرایانه خلیل الله خلیلی، و صاف باختری را یکه‌تاز میدانِ شعرِ مدرنِ پارسی افغانستان کرده است.

حضور مستقلِ و صاف باختری در بنیادگذاری خانه قلم و ادبیات افغانستان می‌توانست بسیار زاینده باشد، زیرا یکی از انگیزه‌هایی که ادبیات ما نتوانست قله‌های بلندی را فتح کند، دولت‌زدگی آن بوده و است.

ادبیات کارِ دولت‌ها نیست و برخلاف دید نویسنده نامدارِ ما- که گفته بود: اگر وزیرِ فرهنگِ بهتری داشته باشیم، کارِ فرهنگ و ادبیات سامان می‌یابد- به باورِ من ادبیات در نزدیکی با دولت‌هاست که از پویش و زایش می‌ماند.

در مورد سروده‌های استاد گفتمی‌ست که شعرهای واصف باختری به بت‌های زیبا و فریابی می‌مانند که دستِ استادِ ماهرِ آن را با دغدغه آن‌سان خوش تراشیده اند که دیگر زیبایی فرانسوتی یافته‌اند.

عزیزالله ایما

سویس-۲۱ آذر (قوس) ۱۳۸۹ خورشیدی

استاد باختری این پدر مسلکی شعر مدرن افغانستان، میداند که سطر هایش گشودگی گشاینده است " پوشش برداری و پوشیده داری را درین وقوع سراییده " است . رابطه بین اشیای واقعی و ایده و تصویر، در اتمسفر شعر از ناممکنات حرف میزند، ستاره قرمز در افق شبنامه‌ها نمیروید، زخم باستانی وجود واقعی ندارد، نوشداوری انتقام تا هنوز ساخته نشده است پس آن حقیقتی که شناخت ما را از این زخم و از این شبنامه و از این نوشدارو به بیان آورد، شکل نمی‌گیرد در قلمرو حسی (موجود شدنی و ملموس شدنی) داخل نمی‌گردد. سطرها مانند نقاشی کوبیسم آبستره گی می‌کنند، زخم و شبنامه و نوشدارو در ذات مستقلانه خود زیبایی ندارند. هر کدام حس رنج و بیزاری از خود و از وضعیت را در آدمی بیدار می‌سازد. اگر زخم و شبنامه و نوشدارو در تاق خانه گذاشته شود، هرگز حس لذت یا واکنش خوشایند را بوجود نمی‌آورد.

محمد شاه فرهود

۱۴ ژوئن ۲۰۱۱ - ۲۴ خرداد ۱۳۹۰

رضا محمدی

واصف باختری

چه‌ها که بر سر این تکدرخت پیر گذشت / ولیک جنگل انبوه را ز یاد نبرد

نشست عمری در استوای برگ و تگرگ / شکیب صخره نستهه را ز یاد نبرد

به استواری آن سنگ آفرین بادا / که آبگینه شد و کوه را ز یاد نبرد

استاد واصف باختری، که از شهر بلخ (یا باختر) می‌آید، بدون شایبه شناسنامه ادبیات و فرهنگ افغانستان

امروز است. مردی که استادی را با پیشغام و پسغام به اربابان جراید نیز گدایی نکرده است. استادی را حافظه جمعی ملتی به او داده که در تاریخش به سختی به کسی عنوان "استادی" داده است. مثلاً ما در شعر فارسی به حافظ با آن همه عظمت "استاد" می‌گوییم. حافظ خواجه شیراز است، چنانکه سعدی و بیدل و حتا فردوسی نیز شیخ و میرزا و حکیم لقب گرفته‌اند. در تاریخ زبان فارسی به آدم‌های معدودی استاد گفته‌اند. مثلاً عنصری یا منوچهری که در عین جوانی "استاد" خوانده می‌شده‌اند. جایی خود منوچهری دلیل استادی عنصری را سعی می‌کند این‌گونه بیان کند که "عنصرش بی‌عیب و دل بی‌غش و دین اش بی‌فتن".

* * *

صحبت های اکرم عثمان، نویسنده و پژوهشگر

عنصر بی‌عیب باختری در شخصیت شگفتش نهفته است. در عصر کوتاهی جان‌ها باختری آخرین بازمانده تبار مردان بزرگ است. رند و عیار و جواهر و حکیم و این تنها بخشی از عنصر بی‌عیب اوست. استادی که پوستش را در همه عمر به هیچ امیرالمؤمنینی نفروخته است. در عین ستودگی "دندان زینت‌المجالس شدن" را از دهان بر کشیده است. نصیحتی از او که شاگردانش به ندرت توانستند پذیرا شوند:

دل نه بنده افلاک شد نه برده خاک

ز آبنوس رمید و ز لاژورد گذشت

و انسان‌گرایی او "اومانیسیم" وارداتی شاملو نیست. انسان‌گرایی او حتا مدینه فاضله باستان گریانه مزدشتی اخوان نیست. و به این خاطر قیاس او با هر دوی این بزرگان نهایت بی‌انصافی است. انسان‌گرایی او از حکمت داستانی شاهنامه و یادگار زیریران سرچشمه می‌گیرد. از ودهای حکیمانه که در آن "شاعران شاگردان خداوندند" و از حکمت روستایی که نسل به نسل به دست‌های مدرن روزگار ما رسیده است. حکمتی که در آن "برای هر چیز در زیر آسمان وقتی است" از جامعه ابن داوود. حکمتی که بر انصاف و همه‌بینی استوار است، چنانکه در مورد یافته‌های طلایی بگرام، که اکنون در موزه بریتانیا به نمایش گذاشته شده، این روزها گفته می‌شود. همزیستی آرام چندین فرهنگ از شرق و غرب در یک وقت. حکمتی که مهربانی و مهرورزی سرفصلش است. دانستن این نکته در مرام و بالتبع شعر اوست که او را باز می‌شناساند. وقتی در زندان حتا زندان‌بانش را پاسبانی دیومنش شیطان‌صفت می‌داند، که حکیمانه او را چون خود، اسیر سرنوشتی محتوم می‌داند که دیگرانش رقم زده‌اند. و خطاب او نه به پاسبانی خاص که به نوع پاسبان که به کنش پاسبانی در جان نوع آدمی است:

صدا

صحبت های لطیف ناظمی، شاعر
... پاسبان منا، ای تو خود بند بر پا،
زبان بسته،
تنها،

چیستی، هیچ دانی؟
دشنه ای رفته در سینه ای روزگاری
همچنان مانده بر جای
خفته در خون و زنگار
هیچ آزمی از من مبادت!
ما ز یک تیره و یک تباریم

شحنه می داند آیا که زنجیریانش
- همسرایان رگبارهای شبانه -

زیر این آسمانه
نان زرین خورشید را
بر سر خوان خوالیگر* خواب
نیز هرگز نبینند

شحنه می داند آیا که مرغان نورند زین جا گریزان...

این نوع نگاه در ادبیات ما بی نظیر است. انسانیتی که محصول لیبرالیسم مدرن نیست؛ انسانیتی در حیطه امر نمادین لاکانی است، که در آن پرسوناژها همه بازتاب یک چهره در آیینۀ نمادینند. شحنه و پاسبان و مرغ نوری و زندانی همه صورت‌هایی از یک شخصند. مثل رستم و اسفندیار، مثل سهراب و رستم که نمی‌توان آنها را درعین تقابل، جدا دانست.

صحبت های شبگیر پولادیان، شاعر

منتها این همه این حکمت بی‌غش نیست. سنت بلخی این حکمت بر درفش کاویانی محور است که هرساله با بهار در بلخ بامی به نشانه دادگری و دادورزی افراشته می‌شود. باختری رنج این همه مشقت و حبس و حرج را بر خود می‌خرد تا سیلی گداخته از خشمش را بر صورت بیداد زمانه بکوبد:

ای پتک‌ها، ای داس‌ها، گیرید ازین کناس‌ها

زین تیره‌دل خناس‌ها، دادِ دلِ اهلِ خرد

(... از شعر "خشم"، سال ۱۳۴۲)

زندگی جلوه دگر گیرد / گر ستم‌دیده گان به پا خیزند

بر ستم‌پیشگان نبخشایند / با فرومایگان درآویزند

(... از شعر "زندگی چیست؟"، سال ۱۳۴۳)

اندیشه ندارم اگر این دیوسرستان / با رشته بیداد بدوزند دهانم

با ناله خود شعله برافروزم، اگرچند / چون شمع بسوزند در این بزم زبانم

(... از شعر "مرغ گفتار" سال ۱۳۴۳)

و خطاب به "شعر" می‌گوید:

پرده بیداد و زنجیر ستم را پاره کن / از هراس زورمندان پرده‌پوشی تا به کی؟

موج شو، سیلاب شو، سیلاب پرچوش و خروش / لرزه در دل‌ها پدید آور، خموشی تا به کی؟

(... از شعر "آهنگ رستاخیز"، سال ۱۳۴۳)

آدم عافیت‌طلبی مثل من که گوشه راحت عالم را به بهانه "خلوت‌گزیدگی" محکم گرفته‌است، سخت غبطه می‌خورد، به حال مردی که در اوج روزگار عافیت، قبابی سلطانی و وزارت و صدارت را به قیمت آرمانش نخرید. همان وقت طرفه آشکار است که چه بسیار صاحبان اندک ذوقی می‌توانستند از سترونی روزگار

با تملق و پرده‌پوشی و حد اقل دم فرو بستن به چارسوی عالم به عنوان سفیر و وزیر مقرر شوند و رند آتش‌نفسی مثل باختری همه این مواجب و مواهب را فروهشت تا آدمی مثل من و همگان من امروز به او عشق بورزند. چراغی را - مثل قهرمان فیلم نوستالژی تارکوفسکی - از سردابی ناممکن در کندترین ریتم تاریخ افغانستان به این سوی آورد، ولو خود به هزار رنج مبتلا شد:

ای سیل، بر این مشت خس و خار چه خندی

ماییم که راه تو گشودیم و گذشتیم

و تنها همین کافی بود که در هیئت اسطوره‌ای جاودان باقی بماند. بعدها در روزگار سخت عالم، به لشکر دوم جاهلیت قادسیه نامه‌ای نوشت. نامه‌ای که برای سوزاننده کتابخانه جندی شاپور و سال‌ها بعد کتابخانه نظامیه بغداد و خلاصه همه این تاریخ پرمشقت بددینی خطاب می‌شد:

سلام باد ز ما کاشفان آتش را

که روز اول جشن کتاب‌سوزان است!

* * *

شعر باختری جدا از این ویژگی‌های حکمی که اثر حال شخصی اویند، استادانه است. کسی که سستی و استواری زبان فارسی را بداند، می‌داند که چرا شعر باختری شناسنامه زبانی مردمی است. شعری که در آن حتا حرفی را نمی‌توان جابه‌جا کرد؛ شعری که با خواندنش آدم - البته اگر باسواد باشد - مست می‌شود، مثل همان مستی که خواندن شعر ناصر خسرو و منوچهری به آدم می‌دهد. شعری که کلمات در آن به‌تنهایی جزیره‌های مستقل به‌هم‌پیوسته‌اند. حروف بر مبنای ریتمی روستایی کنار هم چیده شده‌اند. شعر او از زبان‌بازی‌های مسخره‌بی‌معنی که در آن کلمات تنها برای بازی با هم جناس شده‌اند، خالی است. جناس او از سر فکری شعری است. شعر او معنی دارد. احساسات مهارناشده مردی گلوبریده در کوچه نیست. می‌توان در پی هر شعرش رساله‌ای نوشت، چنانکه می‌توان در پی شعر خاقانی چنین کرد. و اگر دوستان ما برمن بخندند، محقند. چرا که امروز به‌سختی می‌توان ده نفر را یافت که خاقانی را درست بخوانند.

شعر باختری مثل شخصیت اوست که قابل مصادره شدن برای هیچ نهاد و حزب و سازمان مردم‌نهاد و مؤسسه‌ای نیست. شعری برای آوازخوانی و ایجاد صلح نیست. شعری برای صلح است. برای جایزه گرفتن در چلغوزآباد فرنگ نیست. مثل فیلم‌های هنری ما نیست که قبل از نمایش در سینماهای وطنی و خانه‌های افغانی به قصد جایزه در جشنواره‌ها در فرنگ به نمایش درآیند و اصلاً ککش هم نگردد که افغان‌ها دیده‌اند

یا ندیده‌اند. خلاصه اینکه شعار نیست و این بزرگ‌ترین آموزه‌ای است که می‌شود از او آموخت. و برای این است که باختری با تیتیر جراید نه بزرگ شده‌است و نه فراموش می‌شود.

راستی تا نوشته‌ام تمام نشده، بگویم همه اینها اگر هم نبود، به خاطر تربیت دوتا از بهترین و دوست‌داشتنی‌ترین شاعران معاصر ما، قهار عاصی و خالده فروغ، فرهنگ روزگار ما به باختری مدیون است.

* * *

خیلی از دوستان ما شاید بر من خرده بگیرند که فلانی پس از اینهمه داعیه تازگی به مریدی استادی کهنه‌کار درآمده است. و راستش من به این مریدی، چنانکه پذیرای آن استاد باشد، مفتخر خواهم بود. اندوه برای کسانی مثل استاد باختری فقط این تازه‌قلمان آوازه بازاری خیالی شنیده نیست. حد اقل این جمع می‌توانند شعر باختری را بخوانند، بی این که شخصیت و دانش و "دل بی‌غش و دین بی‌فتن اش" را دریابند. اندوه بزرگ‌تر برای روزگار تاریخی ما انبوه ستایشگران نفهم است. آنان که به "هوپی" در آوازه‌اند و شیرازه‌شان با "هایی" از هم می‌باشد.

راستش از انبوه این دانایانی که مدح باختری می‌کنند، آدم می‌ترسد. وقتی می‌گویند "باختری و مثلاً... شاعران بزرگ روزگارند. این است که به فغان می‌آید:

من گوهرم ولیک به بازار روزگار / روشندلی نبود که داند بهای من

دل مُرد و شور مُرد و نوا مُرد و شعر مُرد / این واپسین سرود من است، ای خدای من
این شعر را سالها سال پیش گفته بود مضمونی که بعدها دوباره به گفتنش مجبور شد.

نسیم آن سوی دیوار نیز زخمی بود / چو از قبیله اشباح خوابگرد گذشت
ز دوستان گرانجان کجا برم شکوه / کنون که خصم سبک‌مایه هر چه کرد گذشت...
قسم به غربت و اصف که در جهان شما / یگانه آمد و تنها نشست و فرد گذشت

* * *

و سرانجام اینکه این ایام به همت باشگاه قلم افغان‌ها در سوئد و اعضای فرهنگ‌پرور آنها بزرگداشتی برای استاد باختری در استکهلم گرفته شد. مجلسی که یکی از بزرگ‌ترین آرزوهای من شرکت در آن بود و برآورده نشد.

منیژه باختری

مرد را دریابید...

در دوره اغتشاش فکری و زبان پریشی عده‌ی، رهیافت نقادانه و نقب زدن بر فکر و اندیشه نخبه‌گان جامعه و دریافت نمایه‌های فکری آنان دشوار کاری است و فقط ژرف‌نگران می‌توانند هویت- بدون خدشه- این نخبه‌گان را از لا به لای درهم تنیده گیهای سیاسی، برتری جویی و استعمار گرایی شناسایی کنند.

پرنیان در این شماره به بزرگداشت شخصیت چند جانبه ادبی، فلسفی و فرهنگی و اصف باختری می‌پردازد. پرنیان نه تلاش در بزرگنمایی باختری دارد و نه باختری نیازمند بازاریابی و ارزشیابی است. او مرد بی ادعای تاریخ ادبیات سرزمین مان است و این را همه گان نیک میدانند. از آنجایی که پرنیان در خط فرهنگی و ادبیات در پویه است و نمایه‌های ادبی و فرهنگی را می‌جوید و می‌خواهد که در شکل‌گیری هویت ادبی- فرهنگی سرزمینش سهم خود را بپردازد، به این مأمول دست یازیده است.

منتقدان در بررسی آثار ویرجینیا ولف معتقدند که رمانهای او کاوش همزمان در زیبایی شناسی آگاهی و در زیبایی شناسی هنر است و سایه این دو بعد در بزرگنمایی آثارش بی تأثیر نیستند. دقیقاً میتوان در مورد آثار باختری نیز چنین گفت که در آنها زیبایی شناسی آگاهی و زیبایی شناسی هنر هر دو حضور به هم رسانیده اند.

نباشته، شعر و شخصیت هیچ نویسنده‌ی در چند سده‌ پسین تا این حد مورد ارزیابی قرار نگرفته است- و چه داوریهای هم که صورت نگرفته اند (!)

آثار باختری واکنشهای گونه‌گونی را برانگیخته و هیچگاه به دور از شخصیتش بررسی نشده است. گروهی بر او سنگهای ملامت را پرتاب کرده اند که چرا روزگاری در شام کبود شعر سرخی گفته است؛ گروهی نفرینش میکنند؛ و گروهی هم به ستایشش می‌پردازند و ارزشنماهای نقد علمی را فراموش میکنند؛ گروهی هم برای به شهرت رسانیدن من خود به نقد منفی آثار و شخصیتش دست می‌زنند. او آماج ملامت و سنگهای نفرین سیاست‌بازان و دغلبازان و (مکاران فرهنگی) نیز شده است. باختری مجرم است و جرم نابخشودنی اش قلم و حافظه‌ پر بار و دگراندیشی اش است و جرم بزرگترش اینست که او راهجویان و راه گم‌کرده‌گان را بدون هیچ تبعیضی راهگشا بوده است. فقط همین دو جنس جرم کافیت که او را بر دار زند. عصیانش شعر و جرمش عشق به زبان و سرزمینش است. او با این عصیان و جرم، بارها آونگ دار پندارهای سخیف شده است.

در این میان باختری خاموش است و این (سکوت کشنده) اش پاسخی برای هر دو (گروه دوست و یا دشمن) است. باختری هیچگاهی نتوانسته است برای دل خود بزید، همه برای او تکلیف تعیین کرده و راه نشان داده اند. و چرخ بلند- گیسو سپید خاتون- دروازه های تقویم را به رویش بسته و آنچه را که بایسته بود، برایش به ارمغان نیاورده است.

این سرنوشت دگر اندیش بی ادعای سرزمین ماست که در میان یاران و دیار خود بیگانه زیست و در غربت- همچنان- بیگانه تر میزد.

در این ویژه نامه کوشیده شده است تا ابعاد گونه گونه شخصیت چند بعدی او در لابلای اندیشه ها، پندارها و خاطرات ادبیات شناسان، منتقدان، دوستان و خواننده گان بازتاب داده شوند. هیچ گونه تبعیضی در گزینش نبسته ها نبوده است. مقالاتها و نبشته های گرد آمده در پرنیان قبلاً در مطبوعات نشر شده بودند و یا هم به خواهش پرنیان به تازه گی پرداخته شده اند. پرنیان به این مناسبت فراخوانی را به همه نویسندگان و مراکز فرهنگی فرستاد و چشم در راه ماند. دلیل تأخیر در چاپ هم بیشترین انتظار نظریات دوستان و منتقدان بود- نه جیب خالی که سوی ما همواره دهن کجی دارد چون مقداری از هزینه چاپ این ویژه نامه ماهها قبل از سوی مرکز تعاون افغانستان و مؤسسه کابورا عنایت شده بود.

ما شهروندان معمولی این سرزمین استیم. نه چیزی زیاد و نه چیزی کم. از هیچ نسبت دادنی نمیگذریم. ما مرد را درمیابیم قبل از آنکه بر سنگ گورش گل بگذاریم.

پرنیان در نسپج هستی خود تارهای زرین ندارد؛ زبان ادعا بریده باد

بدون شک استاد باختری از قلع های شامخ ادبیات معاصر افغانستان است که در عرصه های مختلف دانش و فرهنگ قلم و قدم زده است. من با آقای کاظمی هم نظرم که، استاد باختری بیشتر شاعر شاعران است تا شاعر مردمان.

ننگ بر من باد!

نفرین بر من باد!

اگر از شما چیزی بخواهم

... تنها خواهشی که دارم اینست که به روسپیان سیاسی نیز قرص ضد حامله گی بدهید

تا نسل بی شرفان فزونی نیابد.

شعر از خلیل روادی شاعر کردی

ترجمه از استاد واصف باختری

پارسی عزیز! پس از باختری، روایتی ست متکثر، پارادوکس و چندصدایی، که شما می توانید روایت هایی حتا متضاد و پارادوکس را در این جا بیابید. یکی از ویژه گی ها این متن همین رنگینی روایت هاست. که بایستی به آن پرداخت و شاخصه ادبیات مدرن را دریافت.

جای نگاهِ امروزمین و ژرف در راستای شناسنایی و معرفی بزرگانِ فرهنگ، هنر و اندیشه در دفتر زمانه ما خالی است، و چه دردا و دریغا! فرهیخته گان و دانشوران را به این امر بنیادین و سترگ فرا میخوانیم

دونگاه از خوبی، به استاد واصف باختری

وشعری که از فردوسی نیست

چوایران نباشد تن من مباد بر این بوم و بر زنده یک تن مباد

چند هفته پیش یکی از دوستان فمینیست ایرانی، دکتر مهناز بدهیان، بنابر خواهش داکتراسماعیل خوبی فیلسوف و شاعر بزرگ و معاصر ایران ازمن خواست تا در دعوتی که برای خوبی در خانه اش ترتیب داده بود، منهم حضور داشته باشم، چون سالها با خوبی پیوند دوستی داشته ام.

اسماعیل خوبی از سوی دانشگاه استنفورد برای سخنرانی در مورد (شعر معاصر ایران) به کلیفورنیا دعوت شده بود. اما آن شب چند دوست نزدیک وی در این خانه گردآمده بودند.

خوبی نخست از من در مورد اوضاع سیاسی افغانستان پرسید و سپس انتقادی داشت بر نوشته ی نصرت الله نوح در مورد استاد واصف باختری، زیر عنوان " باختری به اخوان ثالث پهلومی زند" به این بهانه شوونیسیم ایرانی ها را به باد انتقاد گرفت و گفت: چرا نمی نویسند که اخوان ثالث به واصف باختری پهلومی زند! اشتباه باختری اینست که در زمان و مکان نامناسب به دنیا آمده است. با تأسف که در کشوری که جنگ همه ارزش های فرهنگی و ادبی را واژگونه نموده است.

واصف باختری بی هیچ مجامله، پیشوای بزرگ شعر معاصر و بزرگترین ادیب و ادبیات شناس افغانستان است.

خوبی، ازمن مصرانه خواهش نمود، تا همراه با وی به دیدن استاد باختری به لاس آنجلس برویم.

سپس بررسی مرا به شعر استاد واصف باختری فرا خواند، اما من چون شمس آرینفر توان بررسی شعر باختری را در خود نمی دیدم.

" بررسی شعر واصف باختری، نه تنها در توان نگارنده نیست که تاکنون هیچ استادی درین زمینه جرأت قلم و قدم را بر خویش نداده است. باختری استاد قلم و بزرگ عروض در زمان معاصر است و کسی درین زمینه بر شعر او سخنی ندارد، باختری استاد مسلم ادبیات و واضع واژه ها و تعبیرهای نوی در زبان دری است که امروز فراوان دانشیان، آنها را به کار می برند. و هنوز کسی به مرتبه زبان فاخر و فخیم او نرسیده است.

گذشته از همه، باختری استاد مسلم نسل معاصر شاعران است که بر همگان حق استادی دارد. اما نگارنده، یافت و و برداشتی را که از کلیت محتوی سروده های واصف باختری دارم، اینجا عنوان می نمایم، آنچه را که در سروده های استاد باختری دریافته ام، حتی تغزلی ترین و عاشقانه ترین سروده هایش، تبلوریست از درد، فریاد و عصیان.

نگاهی به اشعار و آفریده های واصف باختری نیز، این ویژگی را بر می تابد. در همه آفریده های او یک درد پنهانی، آشکاراست.

واصف باختری در جوانی وقتی به سیاست گرایید، منادی عریان همین درد و اندوه بود. استعمار، بیدارگران و ظالمان را به نفرین می گرفت و از درد مردم ورنجبران بلاکشیده سخن می گفت.

نگاه دوم: هنگام صرف غذا، بهروز وثوقی هنرپیشه ی مشهور سینمای ایران از اسماعیل خویی پرسید که چرا عباس میلانی در کتابش از پنجاه شاعر معاصر ایران نام برده است، منای احمد شاملو.

خویی گفت: " شاملو شوونیسم ایران را می گوید، ممکن برای شوونیست ها تحمل نا پذیر باشد.

سپس من از آقای خویی پرسیدم که ایرانی های ساکن امریکا این شعر فردوسی را شعار می دهند " چو ایران نباشد تن من مباد" باز چرا خود از ایران بیزار و درگریز اند؟

شاعر فیلسوف گفت: این شعر از فردوسی نیست، من قدیمی ترین شهنامه را دارم که این شعر مزخرف در آن نیست، همان طوری که در دیوان حافظ و مولانا چند شعر را بنام آنها اضافه کرده اند، در شهنامه نیز این شعر را شوونیست ها افزوده اند که هیچ محتوای انسانی ندارد، چو ایران نباشد تن من مباد بر این بوم و بر زنده یک تن مباد

ایران نباشد یعنی چه؟ ایران کجا می رود؟ با همین خاک و سنگ ملیارد ها سال بوده و ملیارد ها سال دیگر هم هست. باز مزخرف گویی دیگر که اگر ایران نباشد، " بر این بوم و بر زنده یک تن مباد"، یعنی تمام انسانها زنده مباد به خاطر خاک و سنگ.

ایران هست! اما دولتیون تن ایرانی از ایران به امریکا فرار کرده و هرگز هم به ایران بر نمی گردند؟! "

منکه دو سال پیش در یکی از نوشته هایم زیر عنوان " تکاپو برای قبایل گمشده " چنین دیباچه یی شبیه سخن اسماعیل خویی نوشته بودم که: کوه های سر بفلک، رود های خروشان، دریا های آرام و پهناور، جنگلهای انبوه، ملیاردها سال قبل از پیدایش انسان بوده است و ملیاردها سال دیگر هم خواهد بود، اما انسان این موجود حقیر چون ذره ی ناچیزی بر پهنای گسترده ی جهان می آید و لحظه ی مختصری چون جرقه یی می درخشد و خاموش می شود و میمرد. اما انسان برای همین خاک و کوه و سنگ و بیابان چه مرزهایی نمی کشد؟ چه نژاد هایی نمی تراشد و چه خونهایی نمی ریزد؟ و چه افسانه های جعلی برای دربند کشیدن انسان دیگری نمی بافد. کوه های سر بفلک دریا ها و خاک و سنگ شاهد شقاوت انسان است که می آید به آتش می کشد، می درد، می کشد و قلب فرزند مادری را می شگافد و خون جوان و گرمش را روی خاک و سنگ و کوه و مرز می ریزد و می رود، برایش ارزش کوه و سنگ و چوب بالاتر از ارزش خون انسان است!

من استغائه می کنم که دره ها و سنکها، سیراب از خون انسان شده اند، خاک این سرزمین انبار از آتش و باروت است مرزبانان تبار می سازند و قبیله و قوم، مرز بندان ایدولوژی و نژاد می آفرینند و مرز شکنان فریاد بر می دارند که انسان محکوم به زیست در این جهان است، ناگزیر با حجم تنش باید در یک نقطه زمین بیایستد و زندگی کند، نمی شود از کره خاکی بیرونش افگند و یا در فراسوی مرزهای ابدیت تبعیدش کرد و خاک را به نام بابا ی یک قوم و قبیله سجل کرد و گفت " دا زمونژ بابا وطن! " کدام بابا؟ کدام وطن؟ کدام خاک؟، خاکی که چون میراث بابا هر روز خرید و فروش می شود؟ وطنی که پراز ماین ها و پراز گودالهای سنگسار زنان است؟ خاکی که پراز گورهای بی نام و نشان، پراز اجساد جوانانیست که در پولیگونهای پلچرخی زنده زنده زیر خاک شدند؟ وطنی که پراز تن ظریف، کوچک و نا شگفته کودکانی است که در زیر بمباردمان اشغالگران روسی و امریکایی و انگلیسی جان سپرده اند؟ وطنی که پراز پیکر خشمگین زنان خود به آتش کشیده یی است که با قلب سوخته زیر خاک خفته اند؟ وطنی که پر از سنگر های سرد و خموش دیروز و سنگر های گرم و خونین امروز و فردا است، خاکی که میدان جنگهای فردای امریکا و انگلیس با چین و هندوستان خواهد بود، خاکی که پراز کشتزارهای افیون برای تباهی بشریت است، خاکی که پراست از سلاح بدوشان مافیای جهان؟ و خاکی که آبستن فلسطین دیگری است در بستر زمان؟

پس از آن شب خواستم دونگاه خویی، بزرگترین شاعر و داکتر فلسفه را که در انگلستان به گونه یی تبعیدی به سر می برد با نگاه خودم بازتاب بدهم .

ثریا بها 1

احسان سلام

ای عوام کالانعام

سخن گفتن در باب شخصیت ادبی و مقام علمی استاد واصف باختری در توان من نیست، اما به رسم ارادت

و اشارت، چند نکته بی را در باره طنزاندیشی و طنز پردازی استاد به این بحث اضافه می کنم.

سخن از منظومه طنزی «بیان نامه وارثان زمین» است. این اثر، از ماندگارترین آفرینش های استاد در حوزه ادبیات طنز افغانستان و به ویژه شعر طنز است. این سروده بلند، تصویر طنزآمیز برهه بی از حکمروایی زشتی و پلشتی هاست که شاعر را به عصیان و اعتراض کشانده است. تازیانه طنز و تسخر در این اثر بر فرق کسانی فرود می آید که قهرمانان ضد ارزش استند. طنز استاد باختری در این مقام، به پاسداری ارزش ها برخاسته است و بی گمان به هدفش رسیده است. در بیان نامه وارثان زمین، عناصر طنز به گونه زنده و پویا در متن اثر نفس می کشند و دروغمایه با قالب و شیوه پرداخت همخوانی تنگاتنگ دارد. در این خامه، طنز موقعیت و طنز کلامی با هم آمیخته اند و لحن طنز در بستر افقی و عمودی شعر پایکوبی می کند. این طنز، تأمل برانگیز، گزنده، پرخاشگر و تلخ است. شعله نیشخند در آن زبانه می کشد.

خنده تلخ طنز آن گاه گوش عبرت را پاره می کند که زنگ شگرد های طنزی به صدا درمی آیند. بازی با واژه ها، پارادوکس های لفظی و معنایی، طعن و استهزاء و تهکم، بیان معکوس و وارونه گزینی، پارودی سازی، ناسازگاری و تناقض درونی، قیاس امور ناسازگارو ترکیب سازی های غریب و... از شگرد هایی استند که در این منظومه جلوه نمایی می کنند.

ویژه گی های که در بیشترین سروده های استاد باختری وجود دارند، در این سروده طنزی نیز جایگاه شان را حفظ کرده اند، از جمله: باستان گرایی، آشنا زدایی، تلمیحات، نماد و اسطوره، فلسفه گرایی و... .

در بیان نامه وارثان زمین، طنزیت و ادبیت چنان با هم تنیده اند، که یک تن شده اند. شناخت و نقد فراگیر این اثر ماندگار فرصت و توانایی بیشتر می طلبد تا بدان پرداخته شود. به باور من عصیان و اعتراض استاد طنز پردازمان در این اثر، آن گاه به اوجش می رسد که در روایتی می گوید:

و نیز بدانید ای عوام کالانعام

که جماع جز با منکوحه مشروعه

از معاصی کبیره است.

و اما، ما

نه با سرپوشیده بی

بل با چند «چیز» جماع کرده ایم و می کنیم و خواهیم کرد:

جغرافیا

تاریخ

فرهنگ

زیرا اینها را از اموال لامالک می پنداریم

عزیزالله ایما

واصف باختری به عنوانِ چهره شاخصِ فرهنگیِ دورانِ نو ادبیاتِ پارسی سرزمینِ ما سال‌ها موردِ توجه شخصیت‌های ناموری بود

مجید کلکانی با باختری برخورد ویژه‌یی داشت، واصف باختری با طاهر بدخشی دوست و آشنا بود، استاد خلیلی از او به نیکی یاد می‌کرد، احمد شاه مسعود او را در رأس شورای فرهنگی اداره‌کننده وزارت فرهنگ می‌گماشت- که از سوی وزیر فرهنگ وقت صدیق چکری رد شد

حضورِ واصف باختری در رنگ و رونق بخشیدن انجمن نویسنده‌گان نقش زیادی داشت

تا رسیدن پای طالبان به کابل واصف باختری گرداننده‌گی بیشتر محافل و نشست‌های ادبی-فرهنگی را عهده‌دار بود. کم‌تر کتابِ شعری این دوران را می‌توان یافت که خالی از مقدمه واصف باختری باشد

با این همه از نقدِ سازنده‌یی که بتواند نفس تازه‌یی به تن نیم مرده شعروادبیات بدمد، کم‌تر نشانی بود با وجود تشکیلِ نهادهای نیمه آزاد و دولتی در عرصه فرهنگ و ادبیات، شعرِ این سال‌های به اصطلاح کودتایی ادامه حضورِ شعرِ باختری گاه به گونه تقلیدی آن بود و گاه هم برگشت به گذشته.

جرقه‌های "نبوغ" پس از "سلام بر نبوغ شاعرانه" خاموش می‌گردد

دره‌های ادبیاتِ آن روزگار بوی نفس‌گیرِ تعلقات حس می‌شود

به این ترتیب چراغِ شعرِ واصف باختری در شب‌های شعرِ نو مان درخشنده می‌ماند

سالار عزیزپور

نکته پندار ها و روایت های آمده در «پس از باختری» به مفهوم تایید و تاکید این روایت ها و پندار ها نیست بل بازتابنده ی تکثر روایت و حضور چند صدایی در متن است که این خود نشاندهنده ی ابطال وسلطه متن می باشد

بانو فروغ می‌نگارد: «شعر واصف باختری، هم تاریخ است، هم مبارزه است و مقاومت است، هم گذشته است، هم امروز است، هم آمیزش گذشته و امروز است و هم فرداست که با زبان نمادین و زبان ابهام‌آمیز ارائه می‌شود.»

زبان ابهام‌آمیز و نمادین، به کار بستن واژه‌هایی که از بار معنایی ژرفی بهره دارند، باستان‌گرایی، ترکیب‌های درخشان در شعر، بیان روایتی و داستانی و... از ویژگی‌های شعر استاد باختری‌اند که به آن پرداخته شده است

بر گرفته از نگرشی بر گام بی توقف

نقد ادبی در رسانه های ما، خصوصی است وقومی ومنطقه ای

باری که سردبیر کابل پرس، کوشید، نقد ادبی را از زبونی و حقارت برهاند و آنرا به جایگاه اصلی اش، یعنی نقدی متکی بر دانش بشری، آفاقیت و جامعیت برساند؛ دریغ که بهاری مستعجل بود؛ ایکاش روزی نقد واقعی، جای تعارف و تزویر را بگیرد!

واما این نوشته با یک سروده واصف باختری که گویا در دیار غربت انشاد شده و تبصره ای برآن پایان می‌گیرد، سروده از وبسایت کابل ناتها برداشته شده:

الاختران!

شب دشنه در مشمت /

از نردبان افق پله در پله بالا و بالا کشانید /

تن سرد و سربین خود را /

و خورشید مصلوب را سرنگون / ساخت / از اوج باروی خاور /

الاختران آخر از گوهر آفتابید /

اگر شدز کو پال رویینه شب /

جگرگاه خورشید پاره /

نگویم که کیفر ستائید /

همین بس شما را /

اگر نعش خونین او را ز چنگال شب وارهانید /

الاختران آخر از گوهر آفتابید. /

شاعر گرامی میگوید، شب با دشنه اش، سینه آفتاب را شکافته است؛ ای ستارگان شما از شب انتقام ستانید و آفتاب را نجات دهید!

گمان میبرم، منوچهری دامغانی، هزار سال قبل، همین مضمون را آورده است! و شبیه این مضمون هزاران بار، از سوی همدوره گان استاد باختری و متقدمان بازسازی شده!

مگر « شعر آفتاب نمی میرد» خود شاعر، مماثل این مضمون را در خود ندارد؟

و این که شب، نماد بدبختی و پتیاره و آفتاب، نماد آزادی و سپید بختی است؛ کودکان دبستانی هم این مقوله را میدانند!

و اما این که اختران، تعبیری برای جوانمردان، آزادگان و سلحشوران باشد، بر شاعر، خرده نتوان گرفت

برگرفته از نبشته ی:واصف باختری،در انزوای ترس و تردید/کابل پرس/افراسیاب

پس از باختری/بخش سوم

به اجمال نکات آمده در دوبخش را به گونه ی فشرده به شکل زیر می توان خلاصه کرد

— باختری، شاعر نیمایی

— باختری، شاعر نیمایی به مفهوم دقیق کلمه

— باختری، شاعر متأثر از اخوان ثالث

— باختری، شاعر سخنور و فلسفه دان

— باختری، شاعر شاعران

— باختری، در برزخ انزوا و ترس

— باختری، بی بدیل ترین استاد زمانه یی که بیشترین شاعران معاصر در برابرش زانو زده اند

— باختری، پدر معنوی شعر مدرن افغانستان

— باختری، شاعر مشکل سرا

— باختری، شاعر اسطوره پرداز

— باختری، از دنیای شاعرانه تا دنیای واقعی

— باختری، شاعر طنز و ژرف اندیش

بیشترین نگاه های آمده میان تقریظ و تعریض، میان ستایش و نکوهش، میان برزخی از گفتن و نگفتن، میان ادای دین و خورده گیری در نوسان است. به استثنای موارد اندک، افزون ترین نگاه ها در داریست گفته های سنتی و تعارفی جا باز می کنند و یا به خاطری خالی نبودن عریضه به قلم آمده اند، از یاد داشت ها و برداشت هابر بنیاد رویکرد های جامعه شناسانه گرفته تا تذکرات بدیع محورانه، بیشترین در سطح متن لغزیده اند و کمتر به ژرفنای و پهنای متن به مفهوم امروزین آن راه یافته اند، بر بنیاد چنین نگرشی، حتا از حضور جدی یک نقد سنتی — هنوز که هنوز است — بی نیاز نیستیم

حضور جدی حتا نقد سنتی؟

یکی از ویژگی های نقد سنتی، نقد مؤلف محور است و یا مؤلف خدا. نقدهایی که بر مبنای زنده گی نویسنده تدارک دیده می شود و یا بر بنیاد ساختار های جامعه شناختی و روانشناختی و حتا تاریخی، آثار نویسنده گان را مورد نقد قرار می دهند، نقد سنتی گفته می شود. در گستره ی نقد شعر پارسی دری می توان از محمد بن قیس رازی نام برد، در جایگاه نخستین منتقد سنتی. قیس رازی از دانشمندان و نویسندگان سده ششم و هفتم هجری است. زادگاهش بنا بر گفته خودش شهر «ری» بوده است. کتاب المعجم فی معاییر الشعار یکی از آثار اوست و در برگزیده ی سه مباحث مختلف به ترتیب ذیل می باشد: عروض، قافیه، نقد شعر. در نگارش این اثر از آثار پیشینیان از جمله: از حدایق السحر و طواط و غایت العروضین سود برده است. ویژگی های نقد سنتی را چنین بر می شمارد: بدان که شعرا ادواتی است و شاعری را مقدماتی که هیچ کس لقب شاعری را نزیبید، اما ادوات شعر کلمات صحیح و الفاظ عذب و عبارات بلیغ و معانی لطیف است که چون در قالب اوزان مقبول ریزند و در سلک ادبیات مطبوع کشند، آن را شعر نیک خوانند و تمام صنعت جز باستکمال آلات و ادوات آن دست ندهد و کمال شخص، بی سلامت اعضاء و ابعاض آن دست نیند.

به همین گونه اگر بر بنیاد و شاخصه های نقد سنتی رویکرد ژرف داشته باشیم، نمی توان کمترین نمونه ی دقیق آن را در میان نبشته های اهالی قلم، پس از باختری یافت، با وجودی که بیشترین این گفتاوردها در داریست نقد سنتی باز تاب یافته است که شتابزده گی و نگاه گذارا عمد ه ترین شاخصه این نوشته ها و یاد داشت ها و داوری ها را می سازد

چشم انداز نگاه دگر، پس از باختری/بخش چهارم

نگاه یک دست، یک سو نگر و یک سان بین، میان متن، کتابت و کتاب، و اثر، کمترین تمایزی را در نظر داشته است. در حالی که کتاب در بهترین و در بدترین حالت اش نشانی از کاتب را بر می تابد و این در حالی است که متن در چهار راهی پر از نشانه ها، خود را به کوچه حسن چپ می زند و در آیینی از تکثر و در

رنگین‌کمانی از نگاه‌ها رها می‌شود. درچند صدایی‌ها وپرسش‌ها در تعبیر‌ها وبرداشت‌های متعدد به تعداد مخاطبان و خواننده‌گان.

بر بنیاد چنان‌نگاهی، طرح‌فراروی از باختری‌برایمان مطرح‌نبوده‌است و اگر‌بوده، در میان‌داعیه‌های کلی‌بافانه وظاهر نظر‌ها ی غیر‌مسئولانه و فخر‌فروشانه ویا مرید و مراد‌پرورانه، اعتبار و ارزش‌خود را از دست‌داده‌است. و این‌در زمانی‌ست که دیدگاه‌مدرن در زبان‌شناسی،فلسفه،نقد ادبی،سیاست،و جامعه‌شناسی‌نگاه و فضای‌دگری را پیشکش‌نسل‌نوین ساخته‌است. از همین‌رو فاصله‌گرفتن از سنت‌هاو درآمیختن با سنت‌ها، به ویژه در دوره‌های‌گست، طبیعی‌ترین‌واکنش‌نسل‌هاست. «برای‌به پیش‌رفتن،ناگزیر از نگاهی‌دوباره‌وچند‌باره و دقیق‌به‌قله‌های‌شعر‌مدرن ویا به تعبیر‌برخی‌شعر امروز هستیم. شعری‌که دغدغه‌ی‌نماد‌گرایی‌چون:بودلر وسیاسی‌بودن همچون:آراگون و فلسفی‌بودن نظیر: هولدرین و میهن‌دوست‌بودن چون: شیموس‌هینی را باخود به‌گونه‌ی‌دگر تجربه‌کرده‌است «وظیفه‌نقدآموز، نشان‌دن‌نوعی‌داوری‌وقطعیّت، به‌جای‌قطعیّت‌دیگر نیست. جوهره‌وماهیت‌این‌نقد در ارائه‌ی‌گفت‌وگویی‌خلاصه‌می‌شود که امکان‌داوری‌های‌گوناگون را مهیا‌می‌کند

نکته‌ی‌دیگری‌را که‌می‌توان در نقد‌امروز و پسا‌مدرن به‌آن پرداخت، افشای‌آن مضامین‌پنهانی‌است که از نظر‌خود‌نویسنده‌نیز پنهان‌مانده‌است. این‌به‌آن معنی‌است. زبان‌در عین‌حال که ابزار‌افهام و تفهیم‌است، وسیله‌سؤ‌تفاهم و کتمان‌نیز است.در نقد‌سنتی‌ما در پی‌دریافت‌نیت‌مؤلف‌هستیم. در نقد‌امروز نیت‌مؤلف‌دگر برایمان مطرح‌نیست. در نقد‌دیروز ما در پی‌کشف، آخرین‌منظور خدا‌بوده‌ایم. در نقد‌امروز چنین‌نیست. در نقد‌دیروز مؤلف‌یگانه‌خالق‌اثر به‌شمار می‌رفت. در نقد‌امروز این‌خواننده‌و مخاطب‌است که در کنار مؤلف، متن‌را تولید‌می‌کند. هر چند مؤلف و نویسنده‌در ایجاد‌متن جایگاه‌خود را دارد. در فرجام، این‌خواننده‌است که اهمیت‌دارد. پس از نظریه‌ی «دریافت» که جایگاه‌خواننده‌را در تولید و دریافت‌متن‌برجسته‌می‌سازد نقد‌مدرن هم‌به‌مثابه‌ی‌یگانه‌معیار و ملاک‌نقد ادبی و دانشگاهی‌اعتبارش را از دست‌می‌دهد. و دگر نقد ادبی‌در ادبیت‌متن‌خلاصه‌نمی‌شود

چشم‌اندازِ نگاهِ دگر، پس از باختری/بخش چهارم

نگاه‌یک‌دست، یک‌سو‌نگرو یک‌سان‌بین، میان‌متن، کتابت و کتاب، و اثر، کمترین‌تمایزی‌را در نظر داشته‌است. در حالی‌که کتاب‌در بهترین‌و در بدترین‌حالت‌اش نشانی‌از کاتب‌را بر می‌تابدو این‌در حالی‌ست که متن‌در چهار‌راهی‌پر از نشانه‌ها، خود‌را به‌کوچه‌حسن‌چپ می‌زند و در آیینی‌از تکرار و در رنگین‌کمانی‌از نگاه‌ها رها می‌شود. درچند صدایی‌ها وپرسش‌ها در تعبیر‌ها وبرداشت‌های متعدد به تعداد مخاطبان و خواننده‌گان.

بر بنیاد چنان نگاهی، طرح فراروی از باختری برایمان مطرح نبوده است و اگر بوده، در میان داعیه های کلی بافانه و اظهار نظر ها ی غیر مسؤولانه و فخر فروشانه ویا مرید و مراد پرورانه، اعتبار و ارزش خود را از دست داده است. و این در زمانی ست که دیدگاه مدرن در زبان شناسی، نشانه شناسی، فلسفه، نقد ادبی، سیاست، و جامعه شناسی نگاه و فضای دگری را پیشکش نسل نوین ساخته است. از همین رو فاصله گرفتن از سنت هاو درآمیختن با سنت ها، به ویژه در دوره های گست، طبیعی ترین واکنش نسل هاست. «برای به پیش رفتن، ناگزیر از نگاهی دوباره وچند باره و دقیق به قله های شعر مدرن ویا به تعبیر برخی شعر امروز هستیم. شعری که دغدغه ی نماد گرایی چون: بودلر وسیاسی بودن همچون: آراگون و فلسفی بودن نظیر: هولدرین و میهن دوست بودن چون: شیموس هینی را باخود به گونه ی دگر تجربه کرده است» «وظیفه نقد امروز، نشانند نوعی داوری و قطعیت، به جای قطعیتی دیگر نیست. جوهره و ماهیت این نقد در ارائه ی گفت وگویی خلاصه می شود که امکان داوری های گوناگون را مهیا می کند

نکته ی دیگری را که می توان در نقد امروز و پسا مدرن به آن پرداخت، افشای آن مضامین پنهانی است که از نظر نیت نویسنده نیز پنهان می ماند. این به آن معنی است. زبان در عین حال که ابزار افهام و تفهیم است، وسیله سؤ تفاهم و کتمان نیز است. در نقد سنتی ما در پی دریافت نیت مؤلف هستیم. در نقد امروز، نیت مؤلف دگر برایمان مطرح نیست. در نقد دیروز ما در پی کشف، آخرین منظور خدا و عقل کل بوده ایم. در نقد امروز چنین نیست. در نقد دیروز مؤلف یگانه خالق اثر و پخش اثر به شمار می رفت. در نقد امروز این خواننده و مخاطب است که در کنار مؤلف، خواننده و متن را تولید می کند. هر چند مؤلف و نویسنده در ایجاد متن جایگاه خود را دارد. در فرجام، این خواننده است که اهمیت دارد. پس از نظریه ی «دریافت» که جایگاه خواننده را در تولید و دریافت متن برجسته می سازد نقد مدرن هم به مثابه ی یگانه معیار و ملاک نقد ادبی و دانشگاهی اعتبارش را از دست می دهد. و دگر نقد ادبی در ادبیت متن خلاصه نمی شود ...

شعری پارسی پس از باختری جای خود را در بازی های زبانی و کلامی در کثرت نگاه ها، در کثرت زبان ها، لحن ها، گویش ها، سپیدی های متن، بینامتنی ها، در طنز ها، ایروتیک ها، متن های پارادوکسی ها خالی کرده است از همین رو، کارنامه ی شاعرانه و ادبی باختری از یک نگاه به تاریخ پیوسته است و از سوی دگر در موزاییک از فضای شعر هزار و چند صد ساله در یکی از قله هایی شعر پارسی دری صعود می کند. پارادوکس میرایی و نامیرایی شعر باختری در همین فضای پارادوکسی آن نهفته و پنهان است. بر این بنیاد، فراروی و عبور از باختری به شعر پسا باختری به معنی عبور از شعر مدرن، ساختار گراو متمرکز و توقف در سمبول و استعاره می باشد،

آرش آدیش سالار نازنین به دور از اغراق و خوش آمد گویی های دوستانه، نوشته ی تان با همه ی موجز بودن دفتری از توضیح آگاهی های نوین ادبی است... دست میرزاد.

استاد گرامایه ام جناب عزیز پور. بحث جالبی را پیش کشیده اید شعر را که هم جنبهء تخنیکی و فنی دارد و هم جنبهء عاطفی، احساسی و تخیلی، کی میتواند نقد کند شعرا و ادبا یا مردم که پاسدار اصلی زبان و فرهنگ سر زمین خویش اند و هر شعری را سینه به سینه، به نسلهای بعدی انتقال میدهند و در کنار این نکته، نکتهء دیگر اینکه ایا یک فرد را در یک زمان معین که ظهور میکند میتوان کلیت فرهنگ و هنر و ادبیات یک سرزمین نامید؟. و آنقدر کیش شخصیت پرستی را برای او بزرگ ساخت که دیگران در پهلوی وی ستاره های کوچکی هم به شمار نیایند، که متاسفانه در جامعهء ما چنین بوده و است، چرا ما شخصیت سازی را آنقدر بزرگ میسازیم که هر چیزی را به خوب و بد مطلق تبدیل میکنیم و خودی را خوب مطلق میگوییم و آنرا که مورد پسند ما نیست بد مطلق؟

مجیب مهرداد جناب عزیز پور گرامی را درود می فرستم. نوشته بسیار خوبی است. امیدوارم این نبشته را تطبیقی تر بسازید. یعنی حالا فتح بابی شده است. پس از این اگر مصداقی تر به این تحول بپردازید خیلی عالی می شود. این را که اگر بوطیقای نیما ها و شاملو ها و باختری ها متحول شده است جانشین آن چی بوطیقای است و مشخصات این بوطیقا و عناصر آن چیست ir

مجیب مهرداد امیدوارم روی شعر جوان در دهه هشتاد نوشته های ارزنده تان را بخوانم چون در میان نسل پیشین شمار آمانی که می نویسند خیلی کمی اند و همین شما ها غنیمت های هستید برای نوشتن در باره دو نسلی که ما تنها با یکی از این نسل ها آشنایی داریم و با نسل پیشین تنها با کتاب های پراکنده که حالا خیلی کمیاب شده اند. ۲/.

مهر داد عزیز: با سیاس از شما. این بخش چهارم از شمارمتن هایی ست که مکتوب می شود و به صورت کتاب الکترونیکی آماده چاپ است. نکاتی تذکر یافته شما در بخش های پایانی کتاب

محمد اسلم سلیم دوست گرامایه سالار عزیز پور متن بسیار دقیق و ماندگار را خواندم که باید یک کسی با آن می پرداخت که شما این مسولیت بزرگ را آغازگرید و این پرداخت ها آثار ماندگار تاریخ زبان و ادبیات کشور ما است

همشهری فرزانه ام جناب محمد اسلم سلیم، با رویکرد ژرف به من افتخار بخشیدید. سلامت و سر فراز باشید.

پیامی برگرفته از فیس بوک

روشنفکر و منتقد افغان یعنی سقراط، و سقراط "کسی که نمی نویسد" عزیز پور می خواهد سوژه دکارتی را برهم بزند و بگوید که من "می نویسم" نوشتن همان فضایی است که در فرهنگ روشنفکرانه و ادبی مان تیره و تار مانده است. کسی که در قرن بیست و یکم می نویسد، نمی تواند نیندیشد و نپرسد، و این اندیشیدن و پرسیدن را هم بالای خود و هم در مورد دیگران بکار نبرد. نوشتار "شعر پس از باختری" برای من به نوشتار رضا براهنی شباهت دارد که در خطاب به پروانه ها اصطلاح "پسا نیمایی" را بر خویشتن خویش بکار بست، و این عبارة پساباختری از سوی عزیزپور بر خویشتن خویش تطبیق میگردد. چرا پس از باختری؟ مگر نسل ما ادامه استاد باختری در روشهای مدرن نیستیم؟ عزیز پور مینویسد تا بگوید که من شاعر و نویسنده ی بعد از باختری هستم. کجای عملیه نوشتن (شعر و نثر) سلا را به تمایز و تفاوت توقف کرده است؟ گمان دارم که سالار در فضای پسامدرن قلم میکوبد و باور ندارد که هنوز این فضا را پست مدرن بنامیم. در حالی که پیش از ژان فرانسوا لیوتار این چارلز جنکس بود که مرگ معماری مدرن را در آثار سال های ۱۹۷۵ و ۱۹۷۷ اعلام کرد و اصطلاح پست مدرن را برای معماری جدید بکار برد و بدنبال آن در سال ۱۹۸۶ اصطلاح پست مدرنیسم را مطرح کرد همانگونه که اصطلاح مدرنیسم وجود داشت... پس از جنکس، فلاسفه پاریس بیشترینه به فضای پسامدرن گرایش یافتند تا چسپاندن یک ایزم بر آن... عزیز پور نیز در فضای پسا مدرن می نویسد، فضایی که ساختارش شکسته است، ساختی که عناصرش را تلفیق و تنوع تشکیل میدهد. خوانشی که از متن درین فضا صورت می پذیرد، جدا از قرائت های مدرن و پیشین است. معرفت شناسی و هستی شناسی درین روش و نگرش، گریزنده و پاشان است، زنجیره دال-مدلول (سوسوری) جایش را به حرکت و جهش دال های سرگردان رها می سازد. (دریدایی) رابطه سوژه/ابژه به فضای ویرانسا انتقال میابد، فضایی که کارکرد زبان در آن "نتیجه تفاوت ها" نیست بل نتیجه "تفاوت ها" است یعنی تفاوت زبانی و تعویق معنایی. در فضای مدرن (شعر مدرن، نقد مدرن...) معنا، حقیقت، زیبایی... در مرکزیت متن، قبلاً موجود است یعنی ارجاعی است بسوی عقل مؤلف، در حالی که به نگره پسا مدرنی ها منجمله سالار عزیزپور (که نمیدانم خود را پسامدرن میداند یا هنوز هم از این اصطلاح میترسد) مسأله معنا، زیبایی، حقیقت و غیره نمود های روانشناختی و معرفت شناختی به حرکت و توقفی ارتباط میگیرد که از تولد خواننده در تولید معنا و زیبایی منشاء میگیرد. . .

چنین است حکایت، دوست هم باورم، محمد شاه فرهود. من می نویسم با باور هایی که آن را نهادینه کرده ام و زیسته ام، اگر نویسم مرده ام. برای من نوشتن یعنی نفس کشیدن و حضور داشتن است. آن چنان حضوری که در آن نفس می کشم و خود را تولید می کنم به تعداد نگاه ها و باورها در این میان الفبای نوشتن برای من، خطر کردن است. چنان است حکایت دوست هم باورم.

پس از باختری / بخش پنجم

دروازه های بسته ی تقویم

به عنكبوت بگویند
به آن زبان که بجز راویان باد ندانند
- نسبیج هستی خویش -
جذام هندسی خط و سطح فاصله را
بهر کرانه بگستر
میان زاویه و لحظه های تشنه و صبح
وبر صحیفه دیوار های سبز بشارت
رواق خانه ما بارگاه فتح تو باد
اگر به نیمه شبی دیدی
که در گریز شبیخونیان منطق نور
شکیب خانه نشینان - سکوت پردگیان -
به گوش پنجره ها گفت
صدای نبض نجابت خموشتر بادا
ودست حادثه نوزاد بذر رابط را
زبام فاجعه افکند
به سوگواری ما خنده ات دریغ مباد
مبادت از " نفس سرخ ابرها " بیمی
که بانگ رعد شبا هنگام
نه از قبیله و صحرا نشین توفانها
که از تبار عقیم خطوط فاصله بود
به عنكبوت بگویند
رواق خانه ی ما بارگاه فتح تو باد

یکی از ویژه گی ها و مولفه های شعر سنتی «کلاسیک و مدرن» عمدتاً شعر موضوع است. اگر شاعر کهن با ارجاع به موضوعات معینی در ارتباط با یار و می و یا مسایل اخلاقی و عرفانی شعر می سرود، در شعر

نیما جای آن‌ها را عمدتاً مطالب اجتماعی می‌گیرد. تا شاملو در این راستا به درد مشترک می‌رسد و فروغ به تولدی دیگر و باختری به آفتابی که نمی‌میرد، نقب می‌زند

، در حالی که در شعر در وضعیت پسا مدرن، به تعبیری محمد شاه فرهود: زنجیرهٔ دال-مدلول (سوسوری) جایش را به حرکت و جهش دال‌های سرگردان رها می‌سازد. (دریدایی) رابطهٔ سوژ/ابژه به فضای ویران‌ساز انتقال می‌آید، فضایی که کارکرد زبان در آن «نتیجهٔ تفاوت‌ها» نیست بل نتیجهٔ «تفاوت‌ها» است یعنی تفاوت زبانی و تعویق معنایی. در فضای مدرن (شعر مدرن، نقد مدرن...) معنا، حقیقت، زیبایی... در مرکزیت متن، قبلاً موجود است یعنی ارجاعی است بسوی عقل مؤلف. در شعر مدرن در بهترین صورت اش رابطه دال و مدلول سوسوری به جایش باقی است از نمودار ویژه آن از «دروازه‌های بسته‌ی تقویم» می‌توان نام برد. هرچند این شعر از نمادین‌ترین شعرهای معاصر است که فضای دال و مدلولش، ذهنی‌ترین فضای غیر واقعی شاعرانه را بر پا داشته است. ساختار گرابی شاخصه‌ی دگر این شعر را می‌سازد و این شعرا آن همه فضای ذهنی و نمادین و در مواردی غیر قابل دسترس یکی از ساختار گرا ترین شعر معاصر زبان ادبیات پارسی دری است. پایان بندی و نکته‌ی آغاز این شعر با این بیت «به عنکبوت بگوئید». روند تکرار، تاکید و انسجام را در این شعر را قوت بیشتر از پیش می‌بخشد.

بو طبقای پس از باختری / بخش ششم

بو طبقای پس از باختری در شگرد گرابی، چند صدایی، هنجار گریزی‌های نحوی و دستوری، تمرکز زدایی و نا پیوسته گی شگلی، بازی زبانی، تمامیت زدایی، ساختار شکنی، کنایه و تاویل و معنا گریزی خلاصه نمی‌شود. بو طبقای پس از باختری در برگزیده‌ی تمامی فرم‌ها، قالب‌ها، ژانرها، شگردها و نگاه‌هایی شاعرانه از آغاز تا امروز می‌باشد که چنین نگاهی به هیچ صورت توجیه‌کننده‌ی نا آگاهی‌ها، سهل‌انگاری‌ها، آسان‌پذیری‌ها، تنبلی‌های ما نمی‌تواند باشد برعکس آن. چنین فضایی از یک شاعر می‌خواهد که با تمامی ابعاد شعر و شاعری از شعر کلاسیک گرفته تا نیمایی و شاملویی دقیق آشنا باشد چرا که بدون یک چنین آشنایی، دست‌یابی به متن‌ها امروز ممکن و میسر نمی‌شود. چه رسیده به نوشتن چنین متن‌ها درحالی که بیشترینه سروده‌هایی باختری در فضای کلاسیک به جولان در آمده است و در داربست شعر سنتی، نیمایی و سپید نفس می‌کشد واز تنگنای فضای فراتر از آن رنج می‌برد

چنان مباد

مباد بشکند ای رودها غرور شما

که این صحیفه شد آغاز با سطور شما

شبان تیره لب تشنه گان بادیه را

شکوه صبحدما میدهد حضور شما
هزار دشت شقایق، هزار چشمه نوش
بشارتیتست ز آینده های دور شما
چه شادمانه به کابوس مرگ میخندید
دو روی سکه هستیتست سوگ و سور شما
شکیب زخمی مرغابیان ساحل را
توان بال عقابان دهد عبور شما
مباد خسته شود دستهای جاری تان
مباد تنگ شود سینه صبور شما
مباد سایه ابلیس سار وسوسه ها
شبی گذر کند از کوچه شعور شما
مباد تیره مردابیان تیره زند
مباد بشکند ای رودها غرور شما

گنج باد آورد
های فقر آلوده گان آن گنج باد آورد کو؟
آن پل گردن فراز پهنه ناورد کو؟
سرخرو، نی سرخ جامه، سبز چون روح بهار
آن که پیش دشمنان رنگش ندیدم زرد کو؟

با زبان بیزبانی داستاںپرداز بود
آن نگاهان نجیب، آن چشم غمپرورد کو؟
ای کدامین دست ناپیدا ز پا افگندیش
کو چنان درد آشنای دیگر ای بی درد کو؟
آن که شبهای سترون را به خاکستر نشانند
آن که پیغام بلوغ عشق می آورد کو؟
دفتر سرخ شهادت را دلارا شاه بیت
آن به سوز سینه در دیوان هستی فرد کو؟

جهنم است، جهنم
جهنم است، جهنم نه نیمروزانست
گلوی کوچه چو دلهای کینه توزانست
به هر کرانه که بینی کفن فروشانند
که گفته است که این شهر جامه دوزانست؟
لباس زال، سزاوار پیکرش بادا
کنون که رستم ما نیز از عجزانست
سلام باد ز ما کاشفان آتش را
که روز اول جشن کتاب سوزانست

خطابه

های مردم! کاش امشب مست می بودم
بی خبر از هرچه بود و هست می بودم
های مردم، هیچ می دانید؟

راست می گویم

زانچه هستم، زانچه دیدم بی کم و بی کاست می گویم

های مردم

روزگاری می فروشان تمام شهر- آن شهری که از من بود و از من نیست-

وام دار جوش نوشانوش بی فرجام من بودند

لیک حالا

شحنه خون ریز است و من از ناگزیری

رهسپار کوچه های سبز اما سرد افیونم

های مردم، ما

رانده از درگاه تاریخیم

گرچه نقال دروغ آهنگمان هر لحظه ای در گوش ما گوید

که چونان ماه نخشب، ماه تاریخیم

لیک هرگز نبض تاریخی که از آن گفت و گو داریم آیا بوده مان در دست؟

های مردم، شرم مان بادا

اگر یکبار دیگر دست روی دست بگذاریم و بنشینیم

تا هلاکوی دگر از مرز های دور بیگانه

کیفر بومسلم از عباسیان گیرد

های مردم نیمه مستم راست می گویم

راه دیگر نیست

یا بدین سانی که هستیم و بدین سانی که فرمان می دهد دشمن

در کران برکه های پاک و روشن تشنه باید بود

یا بدان سانی که باید بود و فرمان می دهد میهن

بر جگر گاه پلید خصم

دشنه باید بود
های مردم، راست می گویم
زانچه می دانم
زانچه می بینم
بی کم و بی کاست می گویم

از میعاد تا هرگز...
ازان جزیره برون آی، ای جزیره نشین
که اشک آینه‌ها
حباب طوفان شد
پیام سبز گیاهان ز یاد باران رفت
و تیر لحظه امید
به هرزه‌پویی برگ خزان به خاک نشست
به ناکجایی دنیای مرده‌گان پیوست
و مرغ نام نجیب توای خجسته‌ترین
به داربست کبود فسانه‌های کهن
به باغ کاغذی یادها نشیمن ساخت
نه راهبی، نه جذامی، ازان جزیره برون آی
ازان جزیره که هر نخل بر کرانه آن
صلیب مرگ پیام‌آوران خورشید است
ازان جزیره که هر سنگ و سنگ‌ریزه آن
به زهر شسته خدنگیست
که آشیانه مرغان را

به روی گستره زرد مرگ می‌ریزد
دران جزیره خاموش موریانه ترس
کتاب روح ترا برگ‌برگ خواهد خورد
گزاره گوی‌ترین روز را که می‌گفتی
نگین افسر زرین روزگار است
خود از سلاله ظلمت بود
تبار تیره شب را سپاس ننگت باد
ز هرزه‌تازی این شبروان درنگت باد
ازان جزیره برون آی
در آبگینه ننگجد غرور سرکش موج
شکست تاک فروخته دور باد از تو
که نخل‌های بلند ایستاده می‌میرند
ازان جزیره برون آی
گمان مبر که در آن جا نیز
تهیست جای یهودا کنار سفره تو
گمان مبر که در آن جا نیز
سرود خویشتن خویش را شباهنگام
زچشم سایه خود پنهان
به گوش باد توانی گفت
ازان جزیره برون آی
شکوه سبز گیاهان باغ فردا را
به کار گیر و سلامی به آفتاب رسان
به سوی روشنی سرخ سرنوشت بران

... و آفتاب نمی میرد
وسایه گفت به باد
چه روی داد که شهر
بلند قامت بالنده
ستبر بازوی توفنده
که هرگذرگاهش
رگی زیپکر هستی بود
کنون فتاده زپای
و هرگذرگاهش
رگ بریده ء جنگاوربست خون آلود
چه روی داد که آهندلان صخره شکن
بسان پیکره ها، نقش ها، عروسکها
ستاده اند در آنسوی شیشه های زمان
تناوران همه گویی که سنگواره شدند
و چهره ها همه آینه های تیره ء مسخ
و پای ها همه چون نبض مرده گان قرون
ودست ها همه چون دشنه های زنگ آگین
ونامها همه گی بنده، بنده زاد، غلام
وچشم ها همه چون شیشه های رنگ آگین
و خشم ها نازای
و خوابها سنگین
سپیده های دروغین به چشم ها چیره
گرسنه گان بیابانرا
ببین چگونه به تصویر نان فریفته اند

و دلچکان نگوئمايه بر تکاور ننگ
کشیده روسپی آرزوی خویش به بر
نه هیچ بادی از سوی خاوران برخاست
نه هیچ ابری در سوگ آفتاب گریست
زبس به جنگل باور ها
کلاغهای دروغ آشیانه بگزیدند
مباد در تب پندار های تیره ء خویش
فراز برج گمان دیده بان خواب آلود
به روی پیک سحر نیز در فرو بندد
و سوگوار ترین مرغ
یگانه عاشق جنگل
به روی چوبه ء دار آشیان بیاراید
وسایه، سایه ء اندوهناک سرگردان
شنید پاسخ آوای خویشتن از باد
به بی گناهی گلهای سرخ دشتستان
و خواب سبز گیاهان گریستن تا کی
به باغ قرن گذاری کن
که چتر آبی کاج و نگین نیلی برگ
ودست کوچک هر سبزه
ترا به به جنگل سبز امید میخوانند
شهاب زود گذر شد اگر ستاره ء تو
ستاره ء دگری آفتاب خواهد شد
و آفتاب نمی میرد
برو پیرس زمرغان بیشه های کبود

ز تیر خورده پیام آوران توفان ها
ز آشیانه به دوشان دشتهای غرور
که راه جنگل سبز امید میدانند
برو بپرس مگر راه دیگری هم است؟
برو بپرس در این راه رهسپاری است؟
وسایه گفت به همزاد خویش آری است